

مریم و مسعود رجوی! رو در روی مسیح و کلام انجیل - درسه پرده

آقا و خانم رجوی! و آقای مهدی ابریشم چی! مرد ملقب به «شریف»!؟

سخنان مسیح را گوشدار:

«همچنین گفته شده است: «هرگاه مردی، با زن خود متارکه نماید، باید طلاقنامه به او دهد». اما من به شما می گویم: «هرگاه کسی زن خود را، جز به علت زنا طلاق دهد، او را به زنا کاری می کشاند. و هرکس با چنین زنی ازدواج نماید، زنا می کند». متی ۵ - ۲۳ -

مبارک باد

میلااد چنین پیامبری که یاهای پارانیش را شستشو می داد!

رجوی می گفت: «از این پس من دخالتی نمی کنم خودتان بروید مسائلتان را حل کنید. من که مسنول رخت چرک های شما نیستم»!؟.

به خانه روسپیان می رفت و...!

زن روسپی را! به زنی پاکدامن از حواریون خود تبدیل کرد. اما رجوی، زنان مجاهد و پاک دامن را از یک همردیف به بیست و چهار و البته به هزار زن شورای رهبری تبدیل و به معشوقه و، به حرمسرای خود کشید. خودشیفگی های بی حد و مرز فردیتی یکتا و شهوتی که ضخامت قطور جنسیتی چنین وحشی و جنون آمیز...

مسیحی که بیماران و «روان پریشان» و «دیوانگان» را شفا میداد...!

رجوی بیماران را برای مرگ و برگ برنده ای، در سفره تبلیغات سیاسی سازمان نیازداشت.

از طرفی هربیماری را تمارض می دانست! نمی دانم چرا نگفت این تمارض می کند به روان پریشی! سخته مغزی که مدرک ارائه کردم، را هم تمارض می نامید!؟ (اسناد پزشکی در مقاله پیشین ارائه شد).

مسیحی که می گفت: «دنیال من بیایید تا شما را صیاد مردم گردانم!» متی ۲۰-۱۸-۴، (نه اینکه مردم در خدمت رهبری باشند!)

آقای رجوی! چرا مهوش سپهری (نسرین) همردیف مریم رجوی و همردیف شما؟!، در حضور شما و ۴۰۰۰ رزمنده ارتش آزادیبخش میگوید: «این مردم بی غیرت، بلند نمی شوند انقلاب کنند؟! اینها لیاقت این رهبری (رجوی) را ندارند». چرا در قبال این حرف خانم «همردیف رهبری» سکوت کردید؟.

اینکه مهوش سپهری (نسرین) همردیف رهبری می گوید: «این مردم بی غیرت انقلاب نمی کنند و لیاقت این رهبری (رجوی) را ندارند» معنی و مفهومش این است که مردم در خدمت رهبری هستند نه رهبری در خدمت مردم؟! در حالیکه نص صریح قرآن و کلام مسیح و سخنان بنیان گذار سازمان مجاهدین محمدحنیف نژاد، نافی سخنان توهین آمیز همردیف شما (نسرین) به مردم است. که با وقاحت تمام در حضور شما و مریم و چهار هزار نفر حاضرین در نشست بیان می کنند. آیا شما از اسلام و قرآن، مسیح و حنیف نژاد هیچ رنگ و بویی به خود گرفته اید؟! من کلام قرآن و مسیح و حنیف را برایتان می آورم:

قرآن: اسلام برای مردم آمده نه مردم برای اسلام.

مسیح: روز سبت برای مردم است نه مردم برای روز سبت.

حنیف نژاد: سازمان برای مردم است نه مردم برای سازمان.

آقای رجوی! از نظر اسلام و مسیح و حنیف، هدف غایی مردم هستند، نه اسلام! نه روز سبت! و نه سازمان! و نه رهبری عقیدتی! آیا شما بحث شکل و محتوا و ظرف و مظهر را نمی دانید؟! اما محتوا و ظرفی که پراز اپورتونیسیم باشد مشکلش نفهمیدن نیست!

پیامبری که «خود»، صلیب یک نسل را بدوش کشید، تا دیگران به صلیب کشیده نشوند...

در حالیکه همه بی سنگر، بی جلیقه، بی تیوالهای حفاظتی بودند...؛ شما حتی درسنگر بتونی ۱۰ متر زیر زمین با تأسیسات حفاظتی و... باز هم کلاهخود بسر داشتید؟.

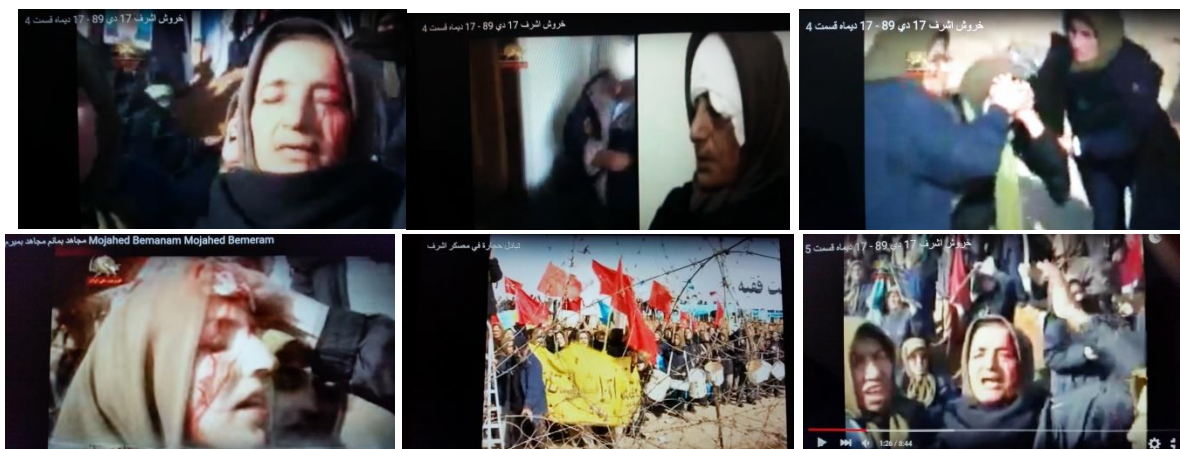
و در حالیکه مریم رجوی، حتی تحمل یک لحظه آفتاب پاییز؟ و پارک اشرف در عراق با وجود درختانش را؟ نیز نداشت...،

در ۱۷ دی ۸۹ زنان و مردان را بدون سپر چوبی دست ساز و دستور ممنوع کردن به همراه داشتن سپر!، آگاهانه به نزدیکی سیاح بردید و در تیر رس سنگ های مزدوران مالکی ورژیم قرار دادید! هیچ کس نفهمید چه بلایی سرخواهرن آمد. شب باشنیدن اخبار از سیمای مقاومت؟ و خبر بیش از ۹۰ زخمی و شکستن سرو آسیب های چشم و... که بیشترشان خواهران (زنان) بودند!، همه ما شوکه شدیم؟! و کار به نشست شما کشید...!

همه مردان (برادران) از اینکه دیدند زنان (خواهران) چگونه تکه پاره شده اند به خشم و به غیرت آمدند و گفتند: «مگر ما کجا بودیم که با خواهرانمان چنین کنند...!

رجوی گفت: «جمع بندی می کنیم:» اصل اول: اشکال این بود ک کلاهخود و سپر به همراه، نبرده بودید؟ باور نمی کردیم که رجوی چنین بگوید! حتی در وسط درگیری بچه ها گفتند: «بگذارید برویم کنار ایفا، کلاهخود و سپرها را بیا وریم!». مسئولین گفتند: «همه چیز با فرمان است!». آنروز خود رجوی پشت بی سیم درگیری را فرماندهی میکرد، مثل تمام درگیریهای دیگر را! و حتی تجمع و شعاردهی در جلو اشرف را خودش پشت خط بود و در آخر پیام فرستاد ما پیروز شدیم!.

بچه ها خواستند سرا اصل اول؟، حرف بزنند، رجوی حرف را برید و گفت: «کافی است می رویم سر اصل دوم...؟». زیرا اصل همان است که رجوی اصول را طبق منافع و منویات خود می چیند. در این سیستم، قانون!، خودش شمشیری برگردن افراد است.



مسیح «خود»، صلیبش را بدوش کشید.

نمی توانم بنویسم، نمی توانم بنویسم، نمی توانم بنویسم، هیچ چیز در صفحه کامپیوتر نمی بینم، هیچ چیز... اشک ها امانم نمی دهند... سالهاست هیچ فرصتی برای لیسیدن زخمهایمان نداشته ایم... سالهاست...

چه کسی ناموس ایدئولوژیکی اش را اینچنین پرپرمی کند که تو کردی...؟



این عکس متعلق به همان سال ۸۲ و همان سنجر است

عکس بانو رجوی درپارک اشرف وچتریدست؟

آقا وخانم رجوی!

مسیح به شخص بی ادبی که به او بدویبراه گفت. عیسی به نرمی و با مهربانی با او جواب داد. شخص دیگری که شاهد ماجرا بود، ناراحت شد وگفت: «ای روح خدایا! با این فرد بی ادب با شیوه خودش رفتار کن!؛ مسیح پاسخ داد: «من گل هستم، وظیفه من پراکندن بوی خوش و لطافت است، او خار و کارش نیش زدن است. من مأمورم خار را به گل تبدیل کنم، نه اینکه خود خار باشم».

آقای رجوی! مهدی ابریشم چی درسال ۸۰ درسالن میله ایی قرارگاه باقرزاده می گفت: «قرمساق ولدزنا...،چوب تو آستینتون می کنیم...، اونقدر فحش داده بود که دیگر صدایش کاملاًخفه شده بود و هیچ صدایی از گلویش خارج نمی شد.

آقا وخانم رجوی!

مردمی که سال ۷۸ و ۸۸ به میدان آمدند و ارکان نظام آخوندی را لرزاندند و مردمی که اینک و امروز به خیابان آمده اند بی غیرت نیستند! آقای رجوی! مهدی ابریشم چی درسال ۸۰ درسالن میله ایی قرارگاه باقرزاده می گفت: «قرمساق ولدزنا...،چوب تو آستینتون می کنیم...، اونقدر فحش داده بود که دیگر صدایش کاملاًخفه شده بود و هیچ صدایی از گلویش خارج نمی شد.

مریم یکبار هم کتاب انجیل را نخوانده است! و دراین چهاردهه به جرأت می توانم بگویم یک کتاب هم نخوانده است. مریم یک کتاب بیشتر ندارد «رجوی نامه» و هر سال، مثل سال نومیلادی امسال، یک جمله از پیام مسیح را برای اومی نویسند.

همه نقل قول های فوق از دفترچه یادداشت های اشرف است که از انجیل رونویسی کرده و با خو به آلبانی آوردم و اینک در آلمان نزد من است. سه بار انجیل را در اشرف و لیبرتی خواندم و یکبار کتاب ادیان عهد عتیق را. باور کنید، زمان نیست، مسیح و تمام متون انجیل!، رودر روی آقا وخانم رجوی قرار دارد. به شرطی که پشت پرده حوادث بخوبی تشریح شود. و من چنین کاری خواهم کرد. برای چنین روزی بیست سال کار کرده ام...، هرگز نمی گذارم پیامبران و هبران دروغین، عطر عرفان بفروشند.

عیسی مسیح رو در روی آقا وخانم رجوی!- درسه پرده

پرده اول: عیسی مسیح رو در روی، آقا وخانم مریم رجوی و آقای مهدی ابریشم چی! مرد «شریف»!

پرده دوم: سریریدن اسماعیل وفا یغمایی در هر عزا و عروسی، حتی در مورد یک روان پریش!.

پرده سوم: از جواد (زائرین) تا جواد (شفایی) و نسلی که یا کشته و یا بطور اسفناکی، به اصطلاح مضحک امروزی «جواد» شدند؟

پرده اول

میلاد مسیح و سال نو مبارک باد

میلاد چنین پیامبری که پاهای یارانش را شستشو می داد!

به خانه روسپیان می رفت و...!

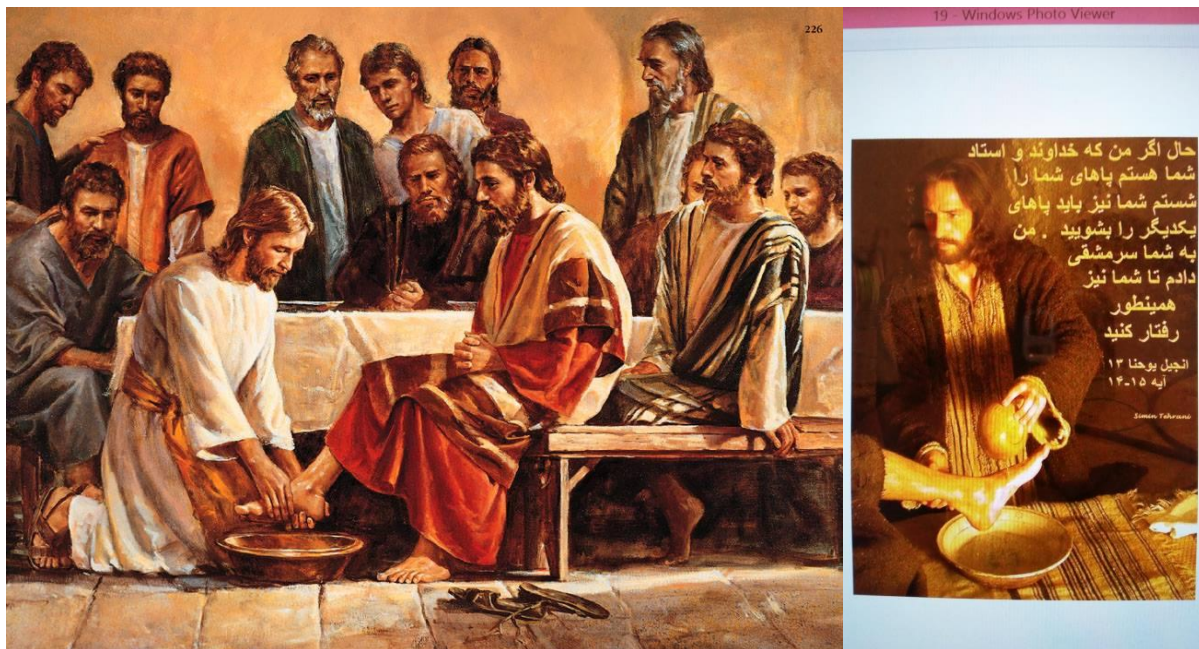
بیماران و «روان پریشان» و «دیوانگان» را شفا میداد...!

مسیحی که می گفت: «دنبال من بیایید تا شما را صیاد مردم گردانم!». متی ۲۰-۱۸-۴، نه اینکه مردم در خدمت رهبری باشند!

پیامبری که «خود»، صلیب یک نسل را بدوش کشید، تا دیگران به صلیب کشیده نشوند...

مسیحی که در قبال فحاشی یک شخص و ابهام مردی گفت: «من گُل هستم، وظیفه من پراکندن بوی خوش و لطافت است، او خار و کارش نیش زدن است. من مأمورم خار را به گُل تبدیل کنم، نه اینکه خود خار باشم».

چنین میلاد! و سال نو اش! مبارک باد.



آنکه مسیح بود می گفت: «من پاهای شما را می شویم، شما نیز پاهای یکدیگر را بشوید. من برای شما سرمشقی دادم تا شما نیز همینطور رفتار کنید» انجیل یوحنا ۱۳ آیه ۱۴-۱۵

قسمت هایی از کتاب حقیقت مانا- گزارشی به سه نسل - خطاب به رجوی!:

زیر پوست تشکیلات آهنین، چیزی جز ارعاب و سرکوب نیست

آقای رجوی! شما در سال ۱۳۷۴ گفتید: «دیگر کسی به من نامه ننویسد تا مرا واسطه قرار دهد. کدخدا راببین و ده را بچاپ! از این پس من دخالتی نمی کنم خودتان بروید مسائلتان را حل کنید. من که مسئول رخت چرک های شما نیستم!»؟. این معنی اش دست باز دادن به تشکیلات برای سرکوب بود و خودتان را کنار کشیدید تا هرکاری انجام دهند. شما در این نقطه هم توقف نکردید. بلکه در نشست ها، پیامها و... صریح یا تلویحاً، عملاً تحریک می کردید، سوختبار سرکوب می شدید. مگر شما نمی دانید که حتی اشارت کوچکی هم نمی کردید به اندازه کافی از طریق مسئولین این عمل انجام می شد. یادم می آید در فاز سیاسی نشریه مجاهد در مورد

بهشتی و حزب جمهوری و چماقدارانش نوشته شده بود: «اگرزباغ رعیت ملک خورد سیبی- برآوردن غلامان درخت از بیخ» شما که این چیزها را خوب می دانید! هرگز گمانم نبود روزی شما چنین کارهایی را درون سازمان بکنید! هرگز!

حلقه ضعیف نداریم و نمی توانیم داشته باشیم

«از این به بعد هیچ حلقه ضعیفی را تحمل نخواهیم کرد و باید خودتان دریگان ها به صورت جمعی حلقه های ضعیف را به انقلاب کردن بکشانید. نمی دانم چرا این خواهران شما رخت چرکهای خود را برای ما می آورند و خودشان موظف هستند در مراکز و ستادها این افراد را در جمع همان یگان حل و فصل کنند.»

هرکسی که بیماریش را عنوان می کرد، رجوی می گفت: «تمارض است! گوشه آسایشگاه افتادن نداریم!». مهوش سپهری (نسرین) همدردی رهبری در نشست ها با توهین و تحقیر و تمسخر به همه می گفت: «مریض هستی؟! بلند شو برو کارکن، اگر مُردی!، ما خاکت می کنیم و می گوئیم: «مجاهد خلق بود!».

آقای رجوی و خانم رجوی!

شما می گوئید: «سیامک نادری روان پریش است!». اگر من دچار چنین بیماری در اشرف ولیبرتی بودم!:

اولین حرف شما این بود که این تمارض می کند!، خیلی هم عقلت کار می کند، خودش را زده به روان پریشی که تن به مسئولیت ندهد!

دومین حرف پس از مرحله فوق این بود که بگوئید: «روانپریشی بهانه است چطور مجاهدی که ۳۰-۲۰-۱۰ سال است در تشکیلات است، یکبار به روان پریش شده است؛ و یا خود را به روان پریشی می زند. آی مسئولین مجاهدین این برادران سرتان کلاه نگذارند!». «خوب پوستشان را بکنید!، یک تکه از گوشش برای من باقی بگذارید کافیست» جمله داخل گیومه را، حداقل ۱۰۰ بار شما بکار برده اید!

و در مرحله آخر می گفتید: «اینها علائم بریدگی است!، اما به نیرویی که بقول خودتان بیش از ۳ دهه در سازمان است، نمی توان چنین مارکی زد. و خودتان هم اعتراف می کردید. و مارک های دیگری که بعنوا حربه در دست شما بود نثارش می شد. جز در نشست های دیگر، که واقعاً در دیگر را باز گذاشته بودند و هیچ شرم حیایی در آن وجود نداشت (فحش و تهمت و توهین و بعضاً به درگیری فیزیکی هم می کشید. و یا از آغاز تعیین شده بود که حالتش را جا بیاورید).

مظلوم ترین افراد سازمان، بیمارانش هستند. زیرا همیشه زیر چنین تهمتی قرار دارند. و صریح می گفت: «مجاهد بیمار نداریم!»، «عمار ۹۰ سالش بود و موهای ابرویش روی چشمانش می ریخت و جلواش را نمی دید، او یک دستمال به ابروش می بست، و جنگید و گشته شد». (حُب، خیلی ساده، عمار اشتباه می کرد و می توانست موهای ابرویش را کوتاه کند؟) چرا اینقدر آب می ریزین روی روغن داغ!». زیرا رهبری همیشه از صدای جزو و لژ خوشش می آمد. جز در مورد خودش!.

کدخدا راببین و ده روبچاپ

«نامه نوشتن به من (رجوی) تمام شد! دیگر هیچ کس حق ندارد به من نامه نوشته و من را واسطه قرار دهد. کدخدا راببین و ده رو بچاپ (با حالت تمسخر) من خودم را کنار می کشم و دیگر در چنین کارهایی دخالتی نمی کنم... شما خود مؤسسان دوّم هستید از این پس هر فرد از مؤسسان دوّم باید خودش را به جمع بسپارد و جمع ناظر بر وضعیت هر یک از شما در صورت تخطی از تعهد داده شده مسئول تعیین تکلیف او دریگان مربوطه است.»

زمینه چنین کاری از همان بدو تأسیس شورای رهبری زنان توسط رجوی چیده شد. اولین سوالی که در ذهن من زد این بود که از این پس تمام مسائل ما با این زنان حل و فصل میشود و دیگر راهی به رهبری (رجوی) نداریم. بسیاری مواقع صورت مسئله برخورد های خود مسئولین بود و اینک بعنوان شورای رهبری، ما باید تابع و سرسپار همین نوع رهبری باشیم. رجوی به این شکل از سال ۷۲ در عمل خود را از هر نوع دخالتی کنار کشید. و به همین دلیل هم می گفت: «رخت چرک هایتان را پیش من نیاورید خودتان شورای رهبری دارید!» رجوی هر مسئله ای که از جانب کسی مطرح بشود پیشاپیش او را با صفت رخت چرک می نامید، و عاقبت این رخت چرک در دست شورای رهبری و مرکز تحت مسئولیتش ناگفته پیدا بود که چه سر نوشت شومی در صورت ایستادن بر پای حرف خودش در انتظار اوست. مشکل اینجا بود که ما رجوی را در حد پرستش دوست داشتیم اعتماد مطلق به او داشتیم تا بی نهایت! و به همین دلیل نمی توانستیم بفهمیم که همزمان با چند کارت بازی می کند و همیشه از همین سوراخ گزیده می شدیم. او هم روح و روان عاشقانش را می شناخت و سعی می کرد همان فضای سال ۵۸ و ملیشپای را حفظ کند و هرگز بزرگ نشوند آگاه نشوند در برابر عملکردهای متناقض با شعارها و اصولی که داشتیم سوال نکنند و یا خواستار پاسخگویی نباشند. سازمان یک سازمان یکطرفه است، همیشه از بالای آید و جاری

می شود. این نیست که از پایین مسائل به بالا برود و جمع بندی شده و بعد به پایین منتقل شود. چیزی که از پایین به بالا می رود فقط نقاط ضعف و رخت چرکها ما است و نه نظرات ما! ما اصالتی نداشتیم جز رخت چرک هایمان. به همین دلیل مسئولین بصراحت می گفتند: «ما از شما نظر نخواستیم! فقط هرکاری که می گوئیم انجام دهید» این حرف نه در پاسخ به یک مشکل و یا برخورد بین طرفین در عمل و کار مشخص، بلکه بعنوان بحث نظری بود در حکم قانون! همچنانکه مریم می گفت: «سازمان از شما نظر نمی خواهد! اگر می خواهید بفهمید، با آنچه مسئولین می گویند عمل کند، «کلید فهم، اثبات است!» به همین دلیل هیچ گردشی در سازمان وجود نداشت الا اینکه همه باید حرف مسئول را اثبات کند.

میلاذ پیامبری که پاهای یارانش را شستشو می داد!

به خانه روسپیان می رفت و...!

" عشقها جادوگرند " ۱۳۹۲/۴/۲۸

بر مُرگانِ مجدلیه

شرابِ مسیحِ چکید

- اشکِ گونه ای -

عشقها

- اینگونه -

سحر آفرین و

جادوگرند!

از دستانِ مجدلیه

عطریِ چکید

و مسیح

بخشایش را یافت

عشقها

آمیخته عطری هستی ساز

پرندیهای آن گیسوی مریم

پُر از افسانه عشقی

که بند بند سر انگشتان عیسی را

ز مهرش تا ابد بالید.....!

از کتاب: «عشق خواهر من است»- سیامک نادری

بگذارید تصریح کنم: هنگامی که زن روسپی از میان آن همه مرد!، مسیح را به خانه کشید، و تمام حاصل کسب و کارش، و جسمش را در شیشه عطری انباشته بود، برپاهای مسیح ریخت، و با اشک چشمانش، پاهای رنجور مسیح را می شست و با گیسوانش خشک می کرد. نجابت عشق چنین است. از نظر من، مسیح اینچنین بخشایش را یافت.



مسیح پیامبر و رهبری که زنان روسپی را! به زنانی پاکدامن و حواریون خود تبدیل کرد. اما رهبری عقیدتی دیگری، زنان مجاهد و پاک دامن را از یک همدردی به بیست و چهار و النهایه به هزار زن شورای رهبری تبدیل و به معشوقه و، به حرمسرای خود کشید. خودشیفگی های بی حد و مرز فردیتی یکتا و شهوتی که ضخامت قطور جنسیتی چنین وحشی و جنون آمیز...

آقا و خانم رجوی!

و

آقای مهدی ابریشم چی! مرد ملقب به «شریف»؟!

سخنان مسیح را گوشدار:

«همچنین گفته شده است: «هرگاه مردی، با زن خود متارکه نماید، باید طلاقنامه به او دهد». اما من به شما می گویم: «هرگاه کسی زن خود را، جز به علت زنا طلاق دهد، او را به زنا کاری می کشاند. و هرکس با چنین زنی ازدواج نماید، زنا می کند». متی ۵- ۲۳- ۳۱

در بهار سال ۹۱ وقتی اسفندیار (محمد حسین محتسبی) در لیبرتی کلاس و نشست ایدئولوژیک درباره مریم رجوی گذاشت. من آگاهانه یک صفحه گزارش (درواقع مقاله!) نوشته و به او دادم، و گفتم به خواهر مریم بدهید. غیرمستقیم می خواستم برسانم که مریم برخلاف آنچه رجوی می گفت!، حرف جدیدی نیاورده است. بیش از ۲۰۰۰ سال پیش، عیسی بسیار فراتر از شما میان، منادی آن بود.

در این گزارش یک صفحه و چند خطی، دونقل قول از عیسی و محمد آورده بودم:

«همچنین گفته شده است: «هرگاه مردی، با زن خود متارکه نماید، باید طلاقنامه به او دهد». اما من به شما می گویم: «هرگاه کسی زن خود را، جز به علت زنا طلاق دهد او را به زنا کاری می کشاند. و هرکس با چنین زنی ازدواج نماید، زنا می کند». متی ۵- ۲۳- ۳۱

«فریسیان: آیا جایز است که مرد به علتی که بخواهد زن خود را طلاق دهد. عیسی در جواب از آنها پرسید: «آیا تا بحال نخوانده اید که پروردگار از ابتدا انسان را از زن و مرد آفرید؟. به این سبب که مرد، پدر و مادر خود را ترک می کند و به زن خود می پیوندد، و آن دو یکی می شوند. از این رو، آنها دیگر دو تن نیستند، بلکه یکی هستند؛ پس آنچه را خدا بهم پیوسته است، انسان نباید جدا سازد».

آنها پرسیدند: پس چرا موسی اجازه داد که مرد با دادن یک طلاقنامه به زن خود، از او جدا شود؟». عیسی جواب گفت: «بخاطر سنگدلی شما بود. که موسی اجازه داد از زن خود جدا شوید. ولی از ابتدای خلقت چنین نبود. اما من به شما می گویم: «هرکسی زن خود را به هر علتی، بجز علت زنا طلاق دهد، و با زن دیگری ازدواج کند (نماید) مرتکب زنا می شود؛ شاگردان به او گفتند: «اگر شوهر در مقابل زنش باید چنین وضعیتی داشته باشد بهتر است که دیگر کسی از دواج نکند». عیسی به آنها گفت: «همه نمی

توانند این سخن را قبول کنند، مگر کسانی که استعداد آنها داشته باشند. بعضی ها طوری بدنیا آمده اند که نمی توانند ازدواج کنند، عده ای هم بدست انسان مقطوع النسل شده اند، وعده ای هم بخاطر پادشاهی آسمانی از ازدواج خودداری می کنند. بنابراین هرکس قدرت اجرای این تعلیم را دارد آنها بپذیرد». متی ۱۹. ۱۲-۳

«شنیده اید که گفته شده: «زنا نکن» اما من می گویم: «هرگاه مردی از روی شهوت به زنی نگاه کند. دردل خود با او زنا کرده است است. پس اگر چشم راست تو باعث گمراهی تومی شود، آن را بیرون آور و دور انداز، زیرا بهتر است که عضوی از بدن خود را از دست بدهی، تا اینکه تمام بدن به جهنم افکنده شوی». متی ۵. ۲۹-۲۷

و درباره حقوق زنان در ۱۴۰۰ سال پیش، عطف به دروغهایی درباره مریم و انقلابش می گفت نوشتم:

هرکس به زنی آزار برساند تا این زن {با بخشیدن مهریه اش} جان خود را از او بخرد. خدای تعالی بر آن مرد، به کیفری کمتر از آتش، رضایت نداده است. چرا که خداوند متعال برای زن، همانگونه به خشم می آید که بخاطر یتیم». روایت شده از سخنان پیا مبر

هنوز یکی دوماه نگذشته بود که در مراسم و سخنرانی ویلینت، مریم رجوی به یکباره وبدون هیچ موضوعیتی گفت: «مسیح تفاوت را در ذهن و عین می گفت» (نقل به مضمون).

دانستم که به خال خورده بود. وحتی تحمل تاب تحمل ندارد که اینقدر بی ربط با سخنان سیاسی اش، یکباره ویی ربط گریزی بزند به این مسئله و جواب دادن به من! می خواست مستقیم جوابش را شنیده باشم! (اگر نوار ویلینت را پس از این، سانسور نکرده باشند، در سخنرانی مریم موجود است).

دو هزار سال جهان بی حرف بود" ۵/۵ / ۱۳۹۲

جهان

بی حرف تازه ای

و دم مسیح

- هنوز -

الفبای رهایی !

جهان

بی هیچ حرف تازه ای

کلامش

چهار میخ کشید فلسفه را

هلهله مسیح

آخرین زبان خدا بود

بر تارک انسان

و خود

والا تر از کلام

از کتاب: «قرارمان عشق بود- نه کین!»- سیامک نادری

اقا وخاتم رجوی!

مسیحی که می گفت: «دنبال من بیایید تا شما را صیاد مردم گردانم!». متی ۲۰-۱۸-۴،

نه اینکه مردم در خدمت رهبری باشند!

اینک قسمتی از کتاب حقیقت مانا - گزارشی به سه نسل - خطاب به رجوی را بخوانید:

آقای رجوی!

شما که می گفتید: بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران. چرا مهوش سپهری (نسرین) در ردیف مریم رجوی و همدریف رهبری؟!، در حضور شما و ۴۰۰۰ رزمنده ارتش آزادیبخش میگوید: «این مردم بی غیرت، بلند نمی شوند انقلاب کنند؟! اینها لیاقت این رهبری (رجوی) را ندارند». او که همطراز شما و مریم رجوی قرار گرفت و اخبار این همدریفی بیرونی هم شد. چرا باید چنین توهین نفرت انگیزی به مردم روا دارد؟! شما که در مورد هربحث و مسئله ایی که پیش می آمد روبه اعضا و افراد ارتش آزادیبخش حاضر در نشست ها ویا همچنین در تمام پیام هایتان می گفتید: « ملاحظه کنم یا تیز بگویم؟! تیز بگویم یا تیز تر بگویم؟! ... » شما که روبه ما همه چیز را تیزی گفتید چرا یک کلمه و حتی یک ملاحظه و اشارت کوچک هم نکردید و نگفتید تا این همدریف (نسرین) تا بدین حدّ و قیحانه به مردم بی احترامی و به مرزی و فحاشی نکند! حداقل در نشست عمومی و در برابر دیگران برای رعایت حفظ ظاهر خودتان؟! نباید ساکت بوده و از این می گذشتید؟! (اما خود شیفتگی از این حرفها گذشته...!) چرا وقتی به خودتان می رسد همه حرامها و حرام لقمگی ها حلال و مباح می شود؟! شما که وقتی به همه رزمندگان ارتش می رسد بدون ملاحظه همیشه می گوید تیز بگویم، تیز تیز تیز! (تابدین شکل بتوانید بدترین توهین ها را به افراد بکنید). چرا در قبال این حرف خانم «همدریف» سکوت کردید. راستی چرا تا بدین حدّ به جاه و آزرش خود میدان می دهید. راستی هدف ما، رهبری شماست؟ یا آزادی مردم!؟



در هر دو عکس، سمت راست مهوش سپهری (نسرین)

آقای رجوی!

سالهاست پُر خشمیم پُر خشم! ... باید بگویی! باید جواب بدهی! چرا این کارها رو کردی؟! آرمان ما، آرمان یک نسل و یک خلق، مهمتر از تو بود! شما همه چیز را به چاه ویل خود شیفتگی منحط خود ریختید. آقای رجوی! شما اشرف را به سیاهچاله ایی تبدیل کردید، تا هیچ خبری از آن به بیرون نرسد. کما اینکه بالعکس (هیچ خبری هم به غار اشرف نرسد)، به همین دلیل نیز، خروج از اشرف ممنوع شد، و از سال ۷۳ به بعد در برپاشنه زندان و شکنجه و تحویل صدام دادن و زندانی ابو غریب شدن چرخید. این سزاوار آن سازمان حنیف نژاد نبود! شما اولین سازمانی هستید که اعضای خود را تحویل دشمن می دهد! شما در توجیه این عمل کثیف می گفتید: «نخستین پیام رفتن از اینجا (اشرف) این است که انقلاب ایدئولوژیک پاسخ ندارد، یعنی تف سربالا».

آقای رجوی!

فاصله گرفتن خود را از اصول و ارزشهای تان و گفتار و عملکرد خود و همدریف تان (نسرین) با سخنان موسی خیابانی در سخنرانی «عاشورا، فلسفه آزادی» را گوش کنید :

«از آنطرف ابن زیاد در کوفه پلیسهای زیادی گماشته بود؛ همه را تحت نظر گرفته بود، هیچ کس بدون کارت عبور نمی توانست بگذرد. بیچاره مردم کوفه که در تاریخ چه چیزهایی بارشان شد؛ مظهری وفائی! ولی این همان توده های ناآگاهند؛ اگر ملامتی هست متوجه همان فرصت طلبهای نان به نرخ روزخوری است که بزرگان اقوام و قبایل بودند؛ و خود را به ابن زیاد فروختند. ولی مردم بیچاره، نه.» صفحه ۲۶

«امام صفوفش را تصفیه کرد؛ که فردا در نقطه ی حساس تردید و تزلزلی در بین صفوفشان رخ ندهد؛ و بعلاوه این افراد که در این منازب از امام جدا می شدند؛ شاید که بعدا در مسیر امواجی که بر خواهد خاست نقش های بهتر و مهمتری در جهت جنبش ایفا کنند. بهر حال آنها کشتش محدودی داشتند و امام نمیخواست افراد را بیش از حد کشتش شان با خود بکشاند؛ همه کشتشان یکسان نیست؛ بعضی ها تا «کربلا» میکشند، بعضی ها تا «مکه» بعضی ها تا منازل مکه بهر حال باید صفوف منزّه باشد؛ از هر ناخالصی، همانطوری که انسان باید از ناخالصی منزّه باشد. این منزّه بودن انسان از ناخالصی هم خلق الساعه بدست نمیآید؛ این حاصل یک جریان و یک جنگ و جدال درونی در نفس و ضمیر انسن است انسان منزّه و والا ، یکبارہ بوجود نمیآید. انسان موجودی بسیار بغرنج و پیچیده و عجیبی است؛ با خصیصه اختیار و آگاهی، بخصوص با ویژگی اختیار انسان بسیار پیچیده است.» عاشورا، فلسفه آزادی صفحه ۲۷ چاپ اول - آذر ۵۸

آقا و خانم رجوی!

در مقایسه شهدای سازمان با شهدای قیام ۸۸ هم همیشه یک حرف بیشتر نبود حتی درباره ندا آقا سلطان هم همین حرفها زده می شد: «ندا یک زن عادی بود که رفته بود خیابان و تیر خورد. شهدای ما کجا و ندا کجا؟!» چنین حرفهایی از طرف مسئولین سازمان یا مریم رجوی ما را از درون می خورد زیرا ما نباید در درون تشکیلات خودمان با مردم و شهدای ملی و خانواده های آنها چنین درویی و بی حرمتی داشته باشیم. اما در تبلیغات بیرونی، از هدیه مجسمه ندا آقا سلطان به مریم رجوی در اجلاس میان دوره ای شورای ملی مقاومت در بهمن ۸۸ یاد می شود.





آقای و خانم رجوی

خانم مهوش سپهری (نسرین)

شما بگین من چی بنویسم!

مردمی که سال ۷۸ و ۸۸ به میدان آمدند و ارکان نظام آخوندی را لرزاندند و مردمی که اینک و امروز به خیابان آمده اند بی غیرت نیستند!

بی غیرت آن کسی که در پشت صحنه، و پشت پرده درباره قیام ۸۸ می گفت: «دیگی که برای من نجوشد!، بگذار سرسگ در آن بجوشد!»

پیش از این شما درباره قیام کنندگان سال ۷۸ می گفتید: «اگر با من بود، همه آنها (دانشجویان) را باید بگذریم سینه دیوار». زیرا که هیچ شعاری از رهبری شما نمی دادند، و به بسیاری از آنها انگ خاتمی چی زدید....

محسن نیکنامی (کمال) از فرماندهان ارشد مجاهدین بصراحت در نشست سیاسی روزهای جمعه، در حیص و بیص همان روزها، بناگزیر درباره قیام ۸۸ اعتراف می کرد، و می گفت: «بسیاری از این مردم با ما نیستند!». (نمی توانست بیشتر از این آمار را بالا ببرد. ولی در همین حد هم، همین اشارت کافیهست)».

آقا و خانم رجوی!

در مقایسه شهدای سازمان با شهدای قیام ۸۸ هم همیشه یک حرف بیشتر نبود. حتی درباره ندا آقا سلطان هم همین حرفها زده می شد: «ندا یک زن عادی بود، که رفته بود خیابان و تیر خورد. شهدای ما کجا و ندا کجا؟!» چنین حرفهایی از طرف مسئولین سازمان یا مریم رجوی ما را از درون می خورد، زیرا ما نباید در درون تشکیلات خودمان با مردم و شهدای ملی و خانواده های آنها چنین درویی و بی حرمتی داشته باشیم. اما در تبلیغات بیرونی، از هدیه مجسمه ندا آقا سلطان به مریم رجوی در اجلاس میان دوره ای شورای ملی مقاومت در بهمن ۸۸ یاد می شود.



اینکه مهوش سپهری (نسرین) همردیف رهبری می گوید : «این مردم بی غیرت انقلاب نمی کنند و لیاقت این رهبری (رجوی) را ندارند» معنی و مفهومش این است که مردم در خدمت رهبری هستند نه رهبری در خدمت مردم؟! درحالیکه نص صریح قرآن و کلام مسیح و سخنان بنیان گذار سازمان مجاهدین محمدحنیف نژاد، نافی سخنان توهمین آمیز همردیف شما (نسرین) به مردم است. که با وقاحت تمام درحضور شما و مریم و چهار هزار نفر حاضرین در نشست بیان می کنند. آیا شما از اسلام و قرآن، مسیح و حنیف نژاد هیچ رنگ و بویی به خود گرفته اید؟! من کلام قرآن و مسیح و حنیف را برایتان می آورم:

قرآن: اسلام برای مردم آمده نه مردم برای اسلام .

مسیح: روز سبت برای مردم است نه مردم برای روز سبت.

حنیف نژاد: سازمان برای مردم است نه مردم برای سازمان.

آقای رجوی! از نظر اسلام و مسیح و حنیف ، هدف غایی مردم هستند، نه اسلام! نه روز سبت! و نه سازمان! و نه رهبری عقیدتی! آیا شما بحث شکل و محتوا و ظرف و مظهر را نمی دانید؟! اما محتوا و ظرفی که پراز اپورتونیزم باشد مشککش نفهمیدن نیست!

رجوی آقای!

در گزارش قبل گفتیم که شما و مریم، جلیقه های حفاظتی را به مجاهدین و عاشقانان ندادید!، اطلاعیه مریم را افشا کردم، تیوالها را گفتید ببرند!، به بهانه، مخفی شدن افراد تشکیلات از چشم شما؟. گفتید موشک باران تمام شد رژیم دیگر از این پس موشک نمی زند! از سنگر خارج وبه بنگالها بروید!... و...؛ گفتید پراکندگی نیازی نیست، ۲۰ تن در یک نقطه کشته شدند. یعنی اکثریت آن حمله و کشته شدگان! و تهمت زدید بروید و بختک مالکی را بخوانید و از خود مالکی زدایی کنید(پس از خمینی، اینک باید مالکی درونمان را بزدائیم).

درحالی که همه بی سنگر، بی جلیقه، بی تیوالهای حفاظتی بودند... کاش فرصت بود درگیریهای دیگر را هم بگویم... بگذار بعد... جنایت از این دست بسیار است...

درحالیکه همه بی سنگر، بی جلیقه، بی تیوالهای حفاظتی بودند...؛ شما حتی در سنگر بتونی ۱۰ متر زیر زمین با تأسیسات حفاظتی و... باز هم کلاه خود بسر داشتید؟. این عکس متعلق به همان سال ۸۲ و همان سنگر است. گفتیم که شما کاندید خوبی برای (امام نقی) و امام شدن نیستید. چون جنایت کردید. و ما به ازای جنایت، اینک نیز با ترور شخصیت و جنگ روانی و دروغهای کثیف و بکارگیری « جواد» هایی که خود را در قالب یک بسیجی بنمایش می گذارند، بسیار ددمنشانه است. من روشنایی حقیقت را ایمان دارم. در نهایت این رویا رویی، هیچ چیزی پنهان نخواهد ماند، هیچ چیز! این را هم تودانی و هم من!



عکس مسعود رجوی در سنگر بتونی ۱۰ متر زیر زمین با تجهیزات پیشرفته.

مسیح کی چنین بود و چنین کرد؟. او به تنهایی صلیب یک نسل را بدوش کشید. و تو همه را بر صلیب وی سپرد، بی زره، بی حفاظ... « خود آنها (فریسیان و ملایان) آنچه می گویند نمی کنند. آنها بارهای سنگین را می بندند، و بردوش مردم می گذارند. حاضر نیستند حتی برای بلند کردن آن، انگشت خود را تکان بدهند. هر چه می کنند برای تظاهر و خودنمایی است...» متی ۲۳. ۱۲ - ۴ ساعت ۵۳۹ صبح است. هنوز خوابیده ام.

هی می گویم سیامک ننویس، ننویس، ننویس...، دستم را از تایپ کردن پرتاب می کنم به کناری...!؛ زیرا ده دقیقه پیش هم گفتیم وارد مسائل و درگیریهای دیگر و زخمی های دیگر و خیانت های دیگر نشو... زمان نیست، فرصت بعد...

اما پر خشمم پر خشم!

چطور ننویسم که؟ حتی یکبار گفتند، همان سپر چوبی که بروی آنها شعار مینوشتیم و مانع و حفاظی در برابر پرتاب سنگهای مزدوران پشت سیاح بود، با خود نیاورید...؟. رفتیم و با طراحی در یک توتالیتاریسم مطلق...، در آخرو بهنگام اخبار شب فهمیدیم بیش از ۹۳ زخمی و چشم در آمدن و سرشکستن و... داشتیم. همه شوکه شدیم، همه! و بیشتر مجروحین هم از خواهران (زنان)... ای تف به این ناموس ایندولوژیکی که تو برای ما مقدس شان می کردی. اما با آنان چنین می کردی، ای تف...! (همه را با اسناد و مدارک افشا خواهم کرد) همه چیز را...!.



امام حسین کی با یارانش چنین کرد؟. که تو کردی؟... چه بنویسم... دیگر دستم به تاپ نمی رود...

«از انبیاء دروغین بر حذر باشید که در لباس میش بسراغ شما می آیند ولی در باطن گرگان درنده اند آنان را از اعمالشان خواهید شناخت. آیا می توان از بونه خار، انگور، و از خارین انجیر چید؟. همانطور که درخت خوب میوه نیکو بیارمی آورد، درخت فاسد، میوه بد... بنابراین شما شما آنها را از میوه هایشان خواهید شناخت». متی ۷. ۲۰-۱۵

آقای رجوی!

شما می گفتید: «رژیم خمینی در جنگ و با جنگ زنده است.» در حالیکه این سازمان بود که در عراق در شکاف جنگ زیست می کرد.

شما درباره هر جنگی در منطقه (افغانستان، عراق و احتمال حمله به ایران) همواره و مشتاقانه می گفتید: «تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان» اما زمانیکه افکار عمومی و ایرانیان و شخصیت های خارج از کشور نسبت به این سیاست نظر منفی داشته و اعتراض کردند. شما بنا چار عقب نشسته و شعار تلطیف شده ای را مطرح کردید مبنی بر: «نه جنگ، نه مماشات، حمایت از راه حل سوم یعنی رئیس جمهور برگزیده مقاومت خانم مریم رجوی» معنی این شعار در عمل این بود و هست که: «رهبران جهانی! ما را مسلح کنید». تمام سیاست و استراتژی سازمان بر همین پایه سوار است که امریکا به پشتیبانی سازمان بیاید و مسلح کند. در سال ۵۷ بر درودیوار (از طرف سازمان) می نوشتیم: «رهبران ما را مسلح کنید» و اینک تقاضای ما از رهبران جهانی است و صاحب عله جهانی هم برای سازمان مشخص است که، کیست!.

اگرچه در عمل هم دیدیم این استراتژی و خاستگاه شما وقتی که تغار شکست ماست آنرا رژیم آخوندی خورد. و با خلع سلاح و...، تنها و تنها، ماست رجوی کیسه شد، و کاسه لیسان غالب، آخوند ها بودند نه «تنهامقاومت؟» و مردم؟. ما نمی توانیم استراتژیمان را بر روی شن های روان عراق بسازیم. پیچیدگی های شرایط خاورمیانه بالاتر از آن بود که بخواهیم کلاهی از این نم برداریم. یک امریکایی متخصص در مورد خاورمیانه می گفت: ما هر موقع آمدیم تا در مسائل خاورمیانه وارد بشویم و هدایت آنرا بدست بگیریم، پس از چندی در عمل دیدیم که آنها دارند ما راهدایت می کنند.

آقا و خانم رجوی!

شما می گفتید: «بدون ارتش آزادیبخش این رژیم سرنگون نمی شود!»، «امکان تظاهرات بزرگ در این رژیم و در ایران وجود ندارد»، «این رژیم با تظاهرات سرنگون نمیشود».

در قیام ۸۸ بورشدید و در یک عقب ماندگی در غار اشرف، یکباره تئوری عوض کردید و مدعی شدید: «این رژیم یا با «ارتش آزادیبخش ملی» سرنگون میشود و یا با «ارتش قیام»! ما نمی دانستیم که ارتش قیام دیگر چه صیغه ای است (نام تظاهرات ۸۸ را شرمگینانه ارتش قیام گذاشتید، تا کسی به ریش)

فیا عجا، فیا عجا!

رهبرانی که عطر عرفان می فروشند...

آقای رجوی!

خانم رجوی!

مهر تابان! وبا ردیف صفات: کوکب شرق تا تابان ترا ز خورشید...!

عیسی از راهی می گذشت. شخص بی ادبی به او بدویبراه گفت. عیسی به نرمی وبا مهربانی با او جواب داد. شخص دیگری که شاهد ماجرا بود، ناراحت شد و گفت: «ای روح خدا، با این فرد بی ادب با شیوه خودش رفتار کن!، مسیح پاسخ داد: «من گل هستم، وظیفه من پراکندن بوی خوش و لطافت است، او خار و کارش نیش زدن است. من مأمورم خار را به گل تبدیل کنم، نه اینکه خود خار باشم».

اینک قسمتی از کتاب حقیقت مانا - گزارشی به سه نسل - خطاب به رجوی را بخوانید:

رهبری عقیدتی یعنی مشروعیت رهبری فساد

همواره نقطه قوت هر سیستمی در آینده تبدیل به نقطه ضعف همان سیستم می شود. یکی از دلایل همان افراط و انحراف در همان سیستم است. بطور مثال: رجوی نقطه قوت سازمان محسوب می شد! اما بدلیل همین افراط در سیستم رهبری به نقطه ضعف سازمان تبدیل شد. شورای رهبری نقطه قوت تشکیلات سازمان بود اما اینک تبدیل شد به نقطه ضعف سازمان (منهای رقص رهایی باید از روابط نامشروعی که زنان شورای رهبری بدان کشیده شده اند، سخن بمیان آید که در مطالب بعدی بدان اشارت خواهد رفت و رجوی نیز از چنین موضوعاتی بیش از همه مطلع است.)

«هرشکلی از حکومت محکوم به نابودنی با افراط در همان اصولی است که بر آن بنا نهاده شده است.» ویل دورانت

آقای رجوی، بانوی کوکب شرق؟

فحاشی های شما، رو در روی مسیح و پیام او؟

به فرهنگ فحاشی که در نشست ها دیگ و عملیات جاری که بعد ها در تمام مناسبات سازمان هرروزه رواج پیدا کرد توجه کنید. چنین فرهنگی (می بخشید فحاشی) را نه مردان، بلکه بیشتر زنان بکار می برند. خوب ببینید فرهنگ و ادبیات خواهر مجاهد به چه چیزی تبدیل شده است:

بی شرف - نامرد بی همه چیز - حیوون - آشغال کله - قمرساق - ولدزنا - مادرجن... - حرامزاده - دهان گشادت رابیند - گراز وحشی - دیوت تن لش - خودتو به موش مردگی نزن جنون - بریده و خائن و - چرا افسار پاره می کنی - از این گ... ها نخور - گنده کاری هایت را بالا بیار - مزدور وزارت اطلاعات - خودت را به خریّت نزن - دریده و قیح - چشماتو درمیارم - گنده دماغ - پاسدار مُفنگی - پیفوز بی شرف - گوش ات را می گیریم مثل موش می اندازیمت بیرون نشست - الاغ - بی شعور - تن لش - پست فطرت - جانور - لگی نینداز - سبتک را ببند (دهان) - مفتخور بی غیرت - مثل گدا های علیل و ذلیل می میمانی - خائن کثیف - تو خونخوار شده ای - تو پا روی خون شهدا گذاشته ای، تو به رهبری خیانت کرده بودی، یاالله بالا بیاور که چه گنده کاری در مناسبات پاک مجاهدین کرده ای؟ باید بگویی چرا دنبال ناموس رهبری! بوده ای؟ مگر تو امضا نداده بودی؟ مناسبات پاک سازمان را شخم زده ای... چرا اینطور بر و بر نگاه می کنی؟ همینجا تو را می کشیم... باید تعهد بدهی و تضمین بدهی که دیگر چنین گه خوریهایی نکنی... از این به بعد سرت را می اندازی پایین و مثل آدم کار کنی... این ذهن گشاد را گل بگیر - چشم هرزه ات را باید بپوشانی... اگر به ناموس برادر نظر داشته باشی چشمانت را در می آوریم - غط کردی - چرا خودت را به موش مردگی زده ای - تو که بیرون این نشست همه را گاز می گرفتی؟ - الان خفه خون گرفتی - اینجا جای مظلوم نمایی نیست یاالله بالا بیار چه حق خوری هایی کرده ای - حق رهبری را از حلقومت بیرون می کشیم... هرچه طی سالها خورده ای باید بالا بیآوری... مناسبات پاک مجاهدین را با سپاه پاسداران اشتباه گرفته ای - برو مسائل جنسی ات را بنویس بیاورتوی جمع - توی مناسبات سازمان شعبه سپاه پاسدارن زده ای!... نقش پاسدار را بازی کرده ای اینجا!... بسکه مفتخوری کرده ای خونخوار شده ای - پاسدار بی شرف - ضربه ای که توزدی پاسدار خمینی زده - دماغ تورو بگیرین می میری - ما آشغال نمی خواهیم - از پشت خنجر می زنی به تشکیلات - آدم بی سروپا - سرتا پا غرق مسائل جنسی هستی - شارلاتان و لمپن آشغال و...، فحاشی هایی که برای زنان بکار می رود قابل بیان نیست

آقای رجوی! در نشست جمعی سال ۷۵ به من می گفتند: مادر ج... می خواهی اینجا ج... خانه باز کنی؟! اما بعدش می شدم برادر مجاهد، بعدش می گفتند تو برادر مسئول و قدیمی ما هستی! - سال ۹۳ در لیبرتی و پس از توهین و فحاشی و بازجویی، یوسف (علی اکبر انباز) می گفت: تو از زندانی های مقاوم ما بودی! و... چیزی که در سازمان وجود ندارم شرم و حیا است. آقای رجوی در سازمان کسی یافت می شود که از چنین فحش هایی بی نصیب باشد؟ یک نفر رانام ببرید!

همیشه می گفتند: قدرت کلمات را بالا ببر نه صدايت را، این باران است که باعث رشد گلها میشود نه رعد و برق. اما تذکار رجوی نه بالا بردن صدا، بل بالا بردن پرچم رکیک ترین الفاظ و کلمات بود. رهبری عقیدتی یعنی مشروعیت بخشیدن به فساد.

پابلو نرودا برنده جایزه نوبل ادبیات و سفیر آینده در فرانسه می گوید: «ادب از زمانی که بشر خودش را شناخت با او همراه است.»

حتی علی امام اول شیعیان فحاشی را در جنگ صفین نهر کردوبه یا رانش گفت: «به دشمنان فحش ندهید...!»

راستی سرمنشاء ادب مجاهدین چیست؟

فروپاشی اخلاق

آقای رجوی! نمی دانم خود رامی شناسید یا نه؟! ولی بدانید کار به جایی رسید که ما دیگر شما را نمی شناختیم! به فرهنگ کثیف فحاشی دربالا یکبار دیگر نگاه کنید! خود را می یابید! کارکرد فحاشی درتشکیلات، ابزاری برای سرکوب و ارعاب بود. به همین دلیل هرچه جلوتر می آمدیم. فحاشی هم نیازمند آن بود که دوز آنرا بالا ببریم. یعنی دوز سرکوب را. یکی از نمونه ها را وقتی شنیدم، ۳ بار باز هم از او پرسیدم و هنگامی که برای فرد دیگری درکانادا بازگو کردم احساس کردم هم سقوط کردم به این تعفن که شما ساخته و پرداخته اید. به خودم گفتم نباید چنین چیزی را برای دوست کانادایی تعریف می کرد، خودت را پایین کشیدی.

آقای رجوی! حسام... که درآلبانی ازسازمان جدا شد می گفت: «رئیس ستاد مقرما درلیبرتی درنزد نادر دادگر(منصور) فرمانده مقرر و عیدی به من گفت: تورا تحویل پلیس عراق می دهیم تا ک... را پاره کنند. نادر دادگر و عیدی ازخجالت صورتشان سرخ شده بود. وازاتاق بیرون رفتند...»

آقای رجوی! شما زنان مجاهد را تبدیل کردید به فحاش ترین زنان. هرکسی که بیشتر تیغ می کشیده و فحاشی می کرد. او انقلاب کرده و ذوب شده درمریم و یگانه با رهبری معرفی می کردید.

آقای رجوی! مهدی ابریشم چی درسال ۸۰ درسالن میله ایی قرارگاه بافرزاده می گفت: «قرمساق ولدزنا...، چوب تو آستینتون می کنیم...، اونقدر فحش داده بود که دیگر صدایش کاملاً خفه شده بود و هیچ صدایی از گلویش خارج نمی شد.

آقای رجوی! شما همیشه به مسئولان زن سفارش می کردید: «تیغ و تبر همیشه بالای سر برادران باشد.»

شما به زنان می گفتید: «دلسوزی شما نسبت به برادرانتان مثل همخوابگی با آنهاست!»

قرارمان عشق بود. نه کین - نه فحاشی؟

" قرارمان عشق بود! " ۱۳۹۲/۵/۷

خصیصه عشق

عطرگل بودن و گشتن !

نه خارین پراکندن ! *

قرارمان پرند مهر

زخمنوش مردمان بودن !

قرارمان بر لبان زخمی سکوت

بوسه بود!

قرارمان - صیاد مردمان بودن *

نه صیاد جاه - نه شیفته نام

ای ساقی کجدارو مریز!

قرارمان عشق بود - نه پائيزان

وميثاق اوليه

چنين

اي شيفته جاه!

قرارمان عشق بود!

نه جراح عشق

نه بو کش خيال

نه تعديل كلام قناري

نه مميز متن هاي اولين قلب

نه پيله باف تن

اي ساقی کج دارو مریز

قرارمان همیشه عشق بود و بهار

نه کین ! - نه پائيزان

نه "ديکتاتوری"!

مضمون كلام مسيح*

از کتاب: «قرارمان عشق بود - نه کین» - سيامک نادری

رهبرانی که عطر عرفان می فروشند...!، اما کثیف ترین کلمات و مستحجن ترین عبارات را در میان یاران خود اشاعه میدهند،
واژه قبیح ترا تهاجم و برچسب زنی های به هر آنکس که آنها را و این محتوا این کوزه شکسته را بر نمی تابد.

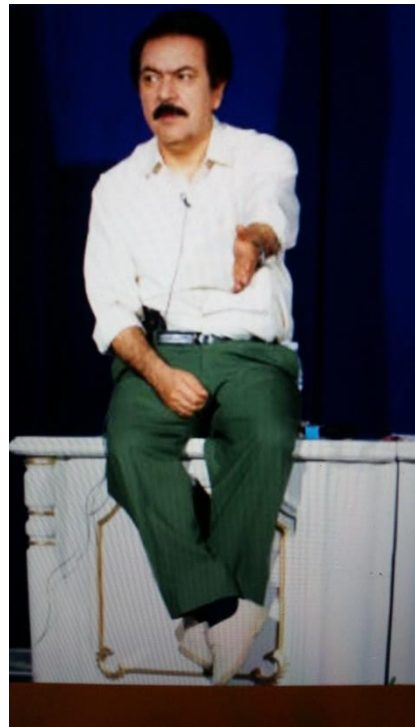
آقا و خانم رجوی!

بنا ی ما، به گل بودن و عطر گل گشتن!، فاصله نوری خود را با مسیح و رهنمودهای او را در پرده دوم و سوم ببینید و بخوانید:

پرده دوم



فتوای فحاشی رهبری: رمال نویسن (اسماعیل وفا یغمایی)



سریریدن «اسماعیل»! در هر عزا و عروسی، حتی در مورد یک روان پریش!

حسن حبیبی یکی از مریدان آتش بفرمان رجوی، در سایت آفتابکاران ۲۷ آذر ۹۶ می نویسد:

«سیامک نادری... کمکی فرق دارد با بقیه. یاد گرفته که "دراماتیک" با چاشنی "رمانتیک" بنویسد. بد هم نیست البته. خوب جدید است. نو آوری است».

آقا و خانم رجوی!

بنا به اعتراف مرید آتش بفرمان شما، این چه روان پریشی است؟، که در سبک های نوشتاری هم «دراماتیک و هم رمانتیک می نویسد. وجدید است، نو آوری است». می فهمد و می فهمید، دارید چه می گویند؟.

من "دراماتیک" با چاشنی "رمانتیک" نمی نویسم...، با اشک چشمه ایم می نویسم...، مٹ همین حالا که چشمام تار شد...، زخمهای روح خیلی عمیق اند... شمایان با چنین روحی نا آشنا هستید!...

ویس از فحاشی‌ها... به یک روان‌پریش، بازگیزی می‌زند به کربلا می‌گوید:
ولی باید گفت که پاچه ورمالیده تر از این "دو زرده" آن اسماعیل رمال و شرکای پلیدش بی عاطفه بی اقبال و توابع کهنه کار،
است که کارشان رله کردن استفرافات ذهنی این خائن در هم شکسته است.

خاطره ایی از اوین در آذرماه سال ۱۳۶۶

در آذرماه سال ۶۰ در بند ۲ سلول ۷، مهرداد اشتری، عبدالله نوری (اسم مستعار) نادر فرشباف، فرهنگ سیامکی پور، کورش (الان فامیلش یاد نمی‌آید) سیامک طویابی، علی آشتیانی، عموعلی (علی فرد سعیدی) و...، ابراهیم جهانیان، داور عزیزی و... سرگرم صحبت بودیم.

مهرداد اشتری گفت: «پس از انقلاب سال ۵۷ این سازمان چریک‌های فدایی بود که در زمینه سرود و ترانه پیش‌تاز بود. سرودهای آنها همه جا را گرفته بود و سازمان در زمینه سرود و ترانه از سازمان چریک‌ها عقب بود. اما پس از چند ماه از شروع سال ۵۸، سازمان در زمینه سرود هم، از چریک‌های فدایی جلو افتاد. و از این پس سرود های این سازمان بود که در همه جا پخش میشد. و در محتوا و کیفیت هم جای خودش را داشت.

بچه‌ها درباره سرودها حرف زدند... و هرکس سرودی را اشاره کرد... و خوشحالی و شور و شعف در زبان و چشم‌هایمان می‌درخشید...

حقیقت این است که سرود و ترانه های سازمان دووجه دارد. یک وجه آن، شعرها و سروده‌ها هستند. و وجه دیگر آهنگ‌هایی که تنظیم شده‌اند. به عبارتی ۵۰ درصد شعر، و ۵۰ درصد آهنگ است. اما یک نکته بسیار مهم در این تقسیم ۵۰ درصدی، سهم شعر و آهنگساز وجود دارد. ۵۰ درصد آهنگ‌ها را به هر موزیسین آن دوره می‌دادید، بنوعی همین سطح و کیفیت و محتوا را ارائه می‌دادند. به عبارتی یک کار تخصصی در کارموزیک و آهنگ‌سازی بود. اما اگر شعرو سروده‌ها را به شاعر دیگری می‌دادند تا بسراید! او هرگز نمی‌توانست آن تسلطی که اسماعیل وفا یغمایی به ایدئولوژی و تشکیلات و مبارزه در چهارچوب اهداف آرمانی، سیاسی و خطی سازمان دارد، چنین مضمون و محتوایی را در سرود و ترانه‌ها خلق کند. شعر محصول رؤیا، قلب و عواطف و اندیشه‌های آرمانیست که باید از وجود شاعر برخیزد. به همین دلیل، منهای وجود شعرهای اسماعیل وفا یغمایی، سازمان نمی‌توانست به چنین رشد و جهشی در سرود و ترانه‌های سال ۵۸ دست یابد. این شعرها آنچنان ریشه و عمقی در وجود سازمان و اعضا و هواداران دارد که هنوز هم هست، سازمان ورهبری آن، نه می‌خواهد و نه می‌تواند، از این شعرها دست بشوید. و عطاپیش را به لقایش ببخشد.

این درحالی است که از رهبری گرفته، تا پایین‌ترین و دورترین لایه‌ها و اداران این سازمان، با بهانه و یا بی‌بهانه!، هر چه که ناسزا یافت می‌شود؛ نثار شاعر سروده‌ها و ترانه‌های سازمان می‌کنند.

من نمی‌دانم آنها می‌فهمند!، چه عملی انجام می‌دهند؟

از خود آقا و خانم رجوی گرفته تا تمامی کاردها و اعضا، از صبح تا شب، در اشرف ولیبرتی و آلبانی و همین اشرف ۳ در آلبانی، خبردار می‌ایستند و شعرها و سروده‌ها و ترانه‌های یک رمال را با افتخار و شعف ایدئولوژیک تمام می‌خوانند! همین ترانه و سرود های اسماعیل وفا یغمایی را، زینت مراسم‌های سیاسی، تشکیلاتی، ایدئولوژیک و خطی استراتژیک می‌کنند. از کله صبح که خروس هم، هنوز آوازی سر نداده است. با اجبار و یا پخش «سرود میلیشیا» بیدارباش آغاز و ساعت ۴ عصر با همین مارش میلیشیا ورزش جمعی را آغاز می‌کنند. کار جمعی که هر روز چند ساعتی وجود دراد و به‌نگام نظافت و رسیدگی به آسایشگاه‌ها و محوطه و... با سرودهای یک رمال شاد می‌شود. سوگند عضویت در حضور رهبری و یا کال کنفرانسی با سرود و ترانه رمال آمیخته میشود. در شادی و جشن، سرودهای و ترانه‌های یک رمال، آنها را به وجد می‌آورد. تا مرگ و بخاک سپاری اعضا با همین سرودها تشییع و تدفین می‌شود. قبل و پس از صبحانه، دهی، نهار، پنجی (عصرانه) و شام و یازدهی (آخر شب) باز همین ترانه سرودها را پخش میشود. بی آنکه یک استراحتی بدهند که ما و «من»! بیشتر از یک ربع قرن فرصتی بیابم تا آهنگ دیگری بشنوم و یا نخواهیم بشنوم! و از قضا همین ترانه و سرودها را!! نه اینکه دوست نداریم و نداشتیم و...، بلکه مثل اعلامیه‌های تکراری و سرفصل‌های تکراری و رشد کیفی تکراری و واز اینهمه «کیفیت تکراری» و شنیده‌های آن جانمان به ستوه آمده بود.

آقا و خانم رجوی خودشان هم همین سرودها را در مراسم های مختلف و سوگندهای عضویت و شهادت ها و ... بر لب دارند. در حالیکه این سرود و ترانه ها را می خوانند؟ یکی از همان لایه های پرت افتاده و یک «جواد» شده دیگر از این دست. به شاعری که سرودهایش بر زبان رهبری عقیدتی و ... است و از صبح تا شام در تمامی قرارگاهها ... پخش میشود، می گوید و می نویسد: «رمال»؟.

نازنین های رهبری!

اگر چنین است، خب سرودهای رمال را نخوانید!. اگر می خواهید با بهانه و بی بهانه، به اسماعیل وفا یغمایی بزنید، حتی به گفته خودتان یک روان پریش!، ابتدا بردهان نامبارک رهبری عقیدتی بزنید، که هنوز هم پس از اینهمه سال، نوشته ها و ترانه سرودهای یک رمال را می خوانند؟ برای رهبری و کادرها و اعضا و ... خوب و شایسته نیست که نوشته های یک رمال، دعانویس، ساحر، طالع بین، عراف، فالگیر، کاهن، کف بین و دهها صفت منفی از نوع و بیان تشکیلاتی و سیاسی و ایدئولوژیک تمام نشدنی دیگر را، که در فرهنگ لغت هم چنین توصیفاتى درباره رمال نیامده است را شور و حال بخوانید. بروید دهانتان را آب بکشید (به دوصفت!) که از قضا هر دو آنها، بی صفتی است!.

این چه رمالی است که، حتی یکبار بر زبان نیاورده است: «از این پس مجازیه استفاده از شعرها و سروده ها (رمال- دعانویس، ساحر، طالع بین، عراف، فالگیر، کاهن، کف بین و ... و...) نیستید؟». نجابت چنین بود و هست و خواهد بود!

شرم و حیا و نجابت، حلقه مفقوده سیاست و هر رهبری عقیدتی و فقهاتی و نوع مارکسیستی- آسمانی؟ جوچه در کره شمالی است. کاش سایر کُرَات دیگر را ... هم خبر داشتیم، کرّه و کرّه خرابیش، چگونه آوازی خوانند!

جهت اطلاع آقا و خانم رجوی!

فرهنگ لغت :

مترادف های رمال: دعانویس، ساحر، طالع بین، عراف، فالگیر، کاهن، کف بین.

آیا شما می دانید چه نوشته ها و ترانه و سرودهای می خوانید؟ آیا معنی حرفها (فحش ها)، به کسی که فرهنگ ترانه سرود سازمان را خلق کرده است را می فهمید؟:

«ولی باید گفت که پاچه ورمالیده تر از این» دو زرده» آن اسماعیل رمال و شرکای پلیدش بی عاطفه بی اقبال و تواب کهنه کار ، است که کارشان رله کردن استفرافات ذهنی این خائن در هم شکسته است».

آقا و خانم رجوی!

شما بگین من چی بنویسم!. من درمانده ام از بیان و قاحت...

شما خود شاهد، شما خود داور!

بجای این اسامی که زیرش خط کشیده ام، و حسن حبیبی نوشته است. شما بگین چه اسم هایی را بنویسم، جایگزین کنم؟، مردمان میفهمند:

«ولی باید گفت که پاچه ورمالیده تر از این» دو زرده» آن اسماعیل رمال و شرکای پلیدش بی عاطفه بی اقبال و تواب کهنه کار ، است که کارشان رله کردن استفرافات ذهنی این خائن در هم شکسته است».

پرده سوّم

«همچنین شنیده ائید که در قدیم به مردم گفته شد: «قسم دروغ نخور و به هر سوگندی که به نام خداوند یا د کردی عمل کن» اما من می گویم: به هیچ وجه قسم یاد نکن، نه به آسمان که عرش خداست، نه به زمین، زیرا پای انداز اوست، و... سخن شما فقط بله و خیر باشد، زیاده بر این از شیطان است» متی ۵- ۳۷- ۳۳

« انسان بوسیله آنچه می خورد و می نوشد، نجس نمی شود، بلکه آن چیزی که از دهان او بیرون می آید، او را نجس می کند و می سازد...» متی ۱۵- ۲۰- ۱۰

از جواد (زائرین) تا جواد (شفایی) و نسلی که یا کشته و یا بطور اسفناکی، و به اصطلاح مضحک امروزی، «جواد» شدند؟

با ورکنید پیش از شما، خودم حیرت زده شده ام! از آن جواد (زائرین) تا این جواد (شفایی) چرا همه «جواد» بازی در می آورند؟

این چه زمانی است که درون (تشکیلات) و برونش (هواداران) اینهمه قابلیت « جواد»! شدن، داشته و رهبری عقیدتی، تولیدی مضحک و البته اسفناک «جواد» گشتن، راه انداخته است؟

تازه گی ها فهمیدم که اصطلاح « جواد» در میان این نسل به چه منظوری است!.

من طنزنویس نیستم. و نمی خواهم چنین باشم. اما چنین رهبری عقیدتی وقتی بدل به اصطلاح امروزی « امام نقی شدن» دارد. و سخنانش و خط و خطوط سیاسی، تشکیلاتی، ایدئولوژیک و خطی استراتژیک به احمدی نژاد پهلو می زند. پیروانش نیز ناگزیر از دیالکتیک، «جواد» بازی در می آورند. میلاد چنین امامانی و رهبرانی و هوادارانی « جواد نشان» برای شادی روح و روان مردم در اینترنت و فیسبوک ... بشارتی است. مشروط به آنکه به چهار چوب « امام نقی» پایبند بوده و جنایت نکنند و جنایت نپوشانند.

جواد شفایی هم در سایت آفتابکاران (اشرف نشانان خارج از اشرف و لیبرتی و آلبانی و اشرف از نوع سوّم آن) طی یک نامه ایی درباره من، با کد رهبری: البته «روان پریش»، ظاهر شد.

جواد ۵ سال زندانی سیاسی رژیم خمینی بود. او بسیار محبوب، مؤدب، دوست داشتنی، و خاکی بود و سرزنده و بشاش و صمیمی...، نه من، بل همه دوستش داشتند. بدلیل اینکه پایش در عملیات مجروح و فیکس شده بود، خودش بازی نمی کرد و مربی تیم فوتبال لشکر ۴۰ بود و منم یکی از بازیکنانش. در اینترنت (در آلبانی) هم خیلی دنبال عکس او گشتم. عکس تاراورا در حالت نمیرخ، در یک تظاهرات سازمان دیدم.

نامه او را خواندم. باورم نشد، جواد چنین بنویسد! حقایق که اومی داند، و دیگری هم که در سازمان هستند و حتی در همان خارج، و مشابه او همان سال ۷۰ از سازمان جدا شده اند و اینک در کنار جواد هستند و اینترنت هم در دسترس همگان هست، یک حرف راست نزنند. این همان بلایی است که نه بر سر جواد، بلکه در درون سازمان بر سر تمامتش تشکیلات آمده است. همه کسانی که از سازمان جدا شده اند، اولین اشاره شان به حجم دروغ در تشکیلات بود. (یکی از محورهای تحقیقات و پرسش های من بود).

متن نامه جواد در پایان مقاله ضمیمه است.

اما بدلیل ساده کردن کار، نامه جواد شفایی و دروغهایی که گفته است و حتی پروسه خودش و تاریخ را هم تغییر داده است، در متن نامه جواد، پاسخ داده ام. هر کجا آگلاد ({...}) گذاشته و نوشته را پررنگ و یا بولد کرده ام. پاسخ و توضیحات من است. تا در هر بند به بند این نامه، حقایق را آنچنان که بود به تصویر بکشم. غلط های املائی را هم زیرش خط کشیده ام. می خواستم املاء سایت آفتابکاران را تصحیح کنم. هدف من جواد شفایی نیست! می خواهم بگویم از نسل ما، حتی آنهایی که زنده مانده اند، به چه روزی و حضیضی کشانده شده اند. با ورکنید، جواد شفایی نیز یکی از زیباترین های همین نسل بود. درد یکی دوتا نیست... میگویند نسل سوخته! نه اینطور نیست، رجوی نسل ما را جز قاله کرد. و اینک جز قاله را، تبدیل به تفاله میکند...

متن از جواد شفایی و نوشته های داخل آگلاد از سیامک نادری است:

بدون شك قلم فرسایی و داستان سرایی که بریده مزدور { رجوع به مقاله جواد زائریان و پشت پرده ها. حتی جواد هم در تماس ایمو می گوید تو با رژیم مزداری! بیشتر از همه رجوی و بانو می دانند. با ورکنید خودشن مرزدارند!، مرزباید در محتوای عملکردها باشد والا داعش هم ضد رژیم آخوندی است!}.

نورسیده وزارت اطلاعات به نام سیامک نادری برای اثبات خودش به وزارت اطلاعات میکند ناشی از وضعیت به هم ریخته رژیم دارد، موقعیکه احمدی نژاد علیه قوه فاسد قضائیه رژیم مدرک و سند رو میکند و آبروی رژیم را از بالا تا پائینش را میبرد نشان میدهد که وضعیت نظام چقدر خراب است و از طرفی اعتدال { این کلمه شعار روحانی رئیس جمهور رژیم آخوندی، و معزف جناح «اعتدال» منتسب به اوست! شاید می خواهید بگویید «اقتدار» مقاومت است؟. ۲۶ سال پای ثابت تظاهرات و شعار دادن برای سازمان هستی!، هنوز تفاوت اعتدال و اقتداررانی دانی؟. و تنها به هم آوایی آنها تکیه می کنی؟، باید بفهمی که معنی کلمات چیست، ۲۶ سال بعنوان اشرف نشان تظاهرات شعاری دهید، من دیگر به چه دلیل تورابیشتر از این معرفی کنم: «جواد» شده ای؟. این خود پیداست از اعتدال (می بخشید، اقتدار رهبری در «جواد» ساختن شما!}.

مقاومت ایران که روز به روز به سمت رسمیت و شناخته شدن آلترناتیو از طرف کشورهای جهان به پیش میرود، { آقا و خانم رجوی به این « جواد » شدگانان بگوید که تاکنون به گفته شما: «هیچ کشوری سازمان و آلترناتیو را برسمیت نشناخته است. این ادعاها مثل همان ادعاهای احمدی نژادی است که می گفت: «همه کشورهای جهان (سه کشور) با ما رابطه دارند و مردم امریکا هم سرچهارراه می ایستند تا من را ببینند و دست تکان بدهند و به کودکانشان بگویند این احمدی نژاد ها (نقل به مضمون). کاش حسین آهنگر (پدرم) زنده بود و کمکم میکرد، درپاسخ دادن! چون در یک کلام همه حرف رامیزد! روزی با برادرم سیاوش، که باهم خورده حساب همشگی داشتند...، سیاوش گفت: «مارابیرباغ وحش». حسن آهنگر هم گفت: «نه، تو رو ببرم باغ وحش، همونجا نگهت میدارن!». او پسرش بود! اما حسین آهنگر به چنین « جواد » شدگانی! چیزی درشان خودشان می گفت! و جواد هم می دانست و می داند که من پسر حسین آهنگرم! شانس آنها بود که حسین آهنگر نازنین کنارم نیست!}.

البته اینگونه مزخرفات شاید برای رژیم آب حیات باشد، { معنی حرفه‌ای را می فهمی؟ (شاید برای رژیم آب حیات باشد) این برخلاف تئوری رجوی است که: خاتمی برای رژیم آب حیات نیست، جرعه زهر است! توپ، تانک، مسلسل، خاتمی- دیگران ندارد. این شعاری بود خود رجوی شخصاً ساخت. زیرآب خطی استراتژیک رهبری را نزن؟ ب «جواد!» دگر دیس گشته!}.

بیخود نبود که يك هفته پیش تو اب تشنه به خون مجاهدین آتش تهیه ریخت تا بریده مزدوری به نام سیامک نادری را که به قول خودش کین توز بوده وارد صحنه کند و دروغ پشت دروغ علیه سازمان بگوید و علیه رهبری آن لجن پراکنی کند، معلوم است که چرامزدور خود فروخته و کینه توز با عوامفریبی و وارونه و دروغگویی و شیوه ای نخ نما شده خوش رقصی میکند؟ او همچنان با چاشنی شیوه بازجویی اربابش مصداقی که او هم کینه توز است، قلم زنی می کند تا ماموریت و اگذار شده را انجام دهد باید به او گفت این تاکتیک دیگر کسی را نمی فریبید، زیرا که عوامفریبانه جونمای گندم فروش شده ای و لجن پراکنی هایت ها نخ نما شده و کهنه شده است، باید به او گفت تو و رفیقت «مصداقی» که هر دو از يك جنس هستید، چند گرفتین که سینه چاک رژیم درمانده شده اید؟ دل گوش چه ربطی داره به شقیقه؟ مثل آخوندها، هر روضه ایی که می خوانند، یک گریزی به کرپلا می زنند. حالا هم درسایت های ایران افشاگرو آفتابکاران و همبستگی ملی و... دیده و خوانده ام که از آقای محمد رضا روحانی و کریم قصیم و اسماعیل وفا یغمایی و ایرج مصداقی و عاطفه اقبال و... همچنین هرسایتی که نامی از من می برد فحاشی می کنید!}.

در اواخر سال ۶۷ و یا اوایل سال ۶۸ بود که، سیامک نادری را برای اولین بار در یکانی که در اشرف بود دیدم که یکی از بچه ها زندان گفت اسم او سیامک نادری است و ۷ سال در زندان بوده است، از آنجایی که من خود سالها در زندان رژیم آخوندی بودم خوشحال شدم که باز دوباره یکی از جان بدر بردگان و یکی از زندانیان سیاسی توانسته است خودش را به سازمان وصل کند بخصوص که شنیدم او از جمله کسانی بوده است که در قتل عام زندانیان سیاسی اعدام نشده است، تا توانستم با او نزدیک شدم { طوری می گویی که انگار معادله انیشتن رو حل کنی. من که کنارت بودم؟. و همیشه در دسترس و صمیمی...} و دنبال اخبار زندان و اینکه چه کسانی توانستند جان بدر ببرند بخصوص بچه هایی که سالها در يك بند و یا يك سلول بودیم، مدت ها گذشت و بین من و سیامک دوستی خاصی برقرار شد { دوستی خاصی؟. پس اعتراف کردی! (دوستی خاصی در مجاهدین معنی والایی دارد!}.

ولی یک چیز که زیاد توی ذهن میزد بر خورد های سیامک نادری بود که همواره یک حالت طلبکاری داشت، یک آدم عجیب و غریبی شده بود که بهتر بود به او نزدیک نشوی، بارها دیده بودم که او با فرماندهان خودش بر خورد های خیلی بد و تند داشت، { من خودم هم در مقاله گفته بودم و حتی در تشکیلات هم به هوشنگ دودکانی (مسئول من) گفته بودم! و به این افتخار می کردم، زیرا قیمت می دادم!، اما رو به پایین (بچه ها) هرگز!، و بعکس حتی به کسانی که نصف سن من را هم نداشتند سلام می دادم. اگر محتوایی در قلم هم نبود! بدلیل هوشیاری سیاسی می فهمدم که در برابر لجن مال کردن من توسط رجوی، باید!، چنین کنم. مسئولین که بارها و بارها به من گفته بودند که تو: «بسیار هوشیار هستی!» هیچ! چون ترنندهایشان را خنثی می کردم. }

یک بار قهر میکرد و چندین بار هم اعتصاب کرده بود (من دوبار اعتصاب غذا کردم. قبل و پس از خود کشی؛ هر دو بار هم بدلیل نشست جمعی و فحاشی و کتک زدن بود. و آنهم سال ۷۷ و پس از اینکه جواد ۷ سال پیش از عراق جان بدر برده بود! البته بکار بردن اعتصاب برای مخدوش کردن من و خوش رقصی نزد «امام نقی» می باشد و این کلمه در تشکیلات مطلقاً بکار نمی رود!}.

و با کسی صحبت نمیکرد و بعد از مدتی باز به حالت اولش بر میگشت ولی دوستی ها بسیار پایدار نبودند و ناگهان سیامک عوض میشد طوری که بعضی از بچه ها می گفتند که خیلی ها جرات ندارند با او حتی سلام و علیک کنند چون برخوردش توی ذوق میزد، { آن زمان، سلام دادن به من جرات نمی خواست! اما پس از سال ۷۷ سلام دادن به من جرات می خواست، زیرا مسئولین تشکیلات پوست از سر آنها می کردند که با من ارتباط داشته باشند، و گفته بودند که با سیامک سلام و علیک نداشته باشد. }

در صورتیکه تمامی بچه های یگان ما مثل همه رزمندگان عاشق یک دیگر بودند و یک شور و حال انقلابی در مناسباتشان حاکم بود، { اگر اینهمه عاشق یکدیگر بودید، پس چرا در مناسبات و مجاهدین و ارتش نمادنی؟ و همان سال ۷۰ از سازمان ورهبری و از چنین رزمندگان عاشق دل کندی...؟! نه تنها تو، بلکه پس از سرنگونی صدام، ۱۵۰۰ تن از این «رزمندگان عاشق یکدیگر» از سازمان جدا، و بسیاری هم سمت رژیم آخوندی رفته و انجمن نجات، ایران اینترلینک و کانون آوا و... ساختند! }

بعد از سازماندهی جدید و رفتن من از این یگان خیلی کمتر سیامک را میدیدم، فقط بعضی وقتها در شام جمعی و یا برنامه های نوروزی می دیدمش که سلام و علیک میکردیم و گاهی از بچه ها زندان صحبت میکردیم، { پس از حمله صدام به کویت ما دیگر شام جمعی نداشتیم. در حالیکه من و تو بعد از آن هم در لشکر ۴۰ بودیم. حتی وقتی به نوژول رفتیم. در بازگشت از نوژول در سال ۱۳۷۰، تو برای من خاطره تعریف کردی، ماشینی که روشن نمی شد، تو با طناب بستنی به یک جیب و از نوژول تا اشرف، خودرو خاموش را کشاندی و آوردی! پس از آن هم، ما باز به جلولا رفتیم و در این مفرم، من و تو در یک یگان بودیم (یگان هوایی مرکب از: سعید مغاره عابد- خانم فهیمه گرانمایه- جواد شقایب و سیامک نادری- هر سه نفر از سازمان جدا شدید و تنها من در سازمان باقی مانده بودم.) خانم فهیمه، برادرش فرزند گرانمایه که تحت شکنجه هایی بنام قفس در زندانهای خمینی بود... در مبارزه با رژیم خمینی جان باخت. فهیمه در آن زمان بسیار شجاع بود و صادق! و زک حرفهایش را می زد. یکبار که از نوژول به اشرف تخلیه شده، آمد بودیم، شب مسئول ما سعید مغاره عابد، در نشست یگان، از من حسابرسی کرد و زیر ضرب گذاشت... (طبق رسمی که در سازمان جاری است)؛ فهیمه گرانمایه، که اونیز مثل من تحت مسئولیت سعید بود، طاقت نیاورد، و برای اولین بار دیدم که کسی تو روی مسئولش می ایستد. فهیمه خشمگین و خیلی جدی به سعید گفت: «از صبح گذاشتی رفتی!، فقط یک نشست یک ساعته با مسئولین داشتی!، اینهمه زمان دیگر... تو چکار کرده ای؟. سیامک از صبح رفته و در بیابان و دپو صندلی پیدا کرده و روی جیب جوشکاری میکرد و مقر بی کی سی (تیربار) می ساخت، برای نهار هم نیامد الان رسیده دستهایش هم شسته نیست ... شب است و شام هم نخورده، این چه حسابرسی است که از اومی کنی؟! من هم که یک خواهرم و نمی توانم در چنین کارهای فنی و جوشکاری کمک اش کنم. سعید خاموش شد. من سرم را از خجالت پایین گرفتم، اما دردم گفتم: «آفرین فهیمه!، نه بدلیل اینکه خواهر فرزند هستی، بخاطر خودت، شجاعت و صداقت و رک گویی ات...». مدتی نیز در یگان چهار نفری که حفاظت جلولا بعد از ما بود، با مسئولیت جواد کاشانی به هم بودیم. و سپس در کار اطلاعات برای کارخبر، به شهرها و روستاها می رفتیم. در دوسه ماه اول که تو هم در جلولا بودی، چند بار هم باهم (دونفره) با لباس عادسازی (لباس شخص) و کلت در زیر لباس، به شهرها رفتیم. اگر تو می ترسی... از این حرفها بزنی!، من ترسی ندارم، برغم اینکه پناهندگی هم نگرفته ام، هیچ ترسی ندارم. و پس از آن تو به اشرف برگشتی... و یک خاطره هم برای من تعریف کردی که چطور یک فردی که می خواست از سازمان جدا شود، او را زیر مشت و لگد و پوتین و... گرفته بودید! نمی دانم این دروغها را به چه کسی می نویسی و مخاطب تو کیست؟. برای مردم و دوستان دور بر خودت که نمی توانی دروغ بگویی! همانها که در خارج در کنارت هستند، هر چه که من گفتم را می دانند! }

راستش بادیدن گزارش کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورای ملی مقاومت ایران سند پی دی اف و خواندن آن به وضعیت اسفناک سیامک نادری، همواره در این فکر بودم که این تا به حال چه بلایی سر سازمان که نیاورده است؟ {درسازمانی که در توتالیتاریسم مطلق در اشرف در چهارچوب حاکمیت صدام!، چه کسی می توانست هر بلایی را سر این سازمان مظلوم نیاورده باشد؟ من که افراد را به صدام و زندان ابو غریب تحویل نمی دادم؟ من که جای رهبری نبودم؟ باصدام بنشینم و از حبوش پول بگیرم. (این سوالها را از عباس داوری بکن) چرا نمی توانی حتی یک دروغ معقول بگویی؟ اینهمه اغراق!، حرفهایت را و خودت خراب می کنی، منم نگم می گن « جواده»}.

در اینجا لازم است که از توابع تشنه به خون مجاهدین سؤال شود که چرا همه کسانی که بریدند و پشت به مقاومت و خون شهیدان کردند مطالب آنها در سایت او حشر و نشر میشود؟ بودن شك سایت پژواک ایران یکی از سایتهاي وزارت اطلاعات رژیم است که برنامه ریزی آن و چاپ مقالات بریده مزدوران در اتاق نفاق وزارت اطلاعات برنامه ریزی میشود و توابع تشنه بخون مجاهدین تکلیف دارد که آن را نشر دهد. از همه دوستان مبارزم در فیس بوک دعوت میکنم که به اصطلاح افشاگری بریده مزدور سیامک نادری را در سایت پژواک آخونی ببینند که این پریشان حال چگونه آسمان و ریسمان را به هم بافته تا به اصطلاح علیه مجاهدین افشاگری کرده باشد. عین این می ماند که از يك دیوانه زنجیری درخواست شود که يك سناریو برای يك فیلم هیجان انگیز را بنویسد.

اول: نمره دیکته! از ۲۰ نمره، ۱۰ غلط املايي بدون احتساب غلط های تکراری یا غلط های زیادی! من همیشه جواد را بدلیل گزارش نوشتن به این سبک غلط به مسئولش در تشکیلات دوست داشتم. هر موقع نشانم میداد می خندیدیم، نه برای مضحکه!، دوستش داشتم. واقعاً دوست داشتنی هم بود! اما سایتی تحت نام آفتابکاران!، نباید تاریکا و در زیر شمع و تاریکخانه ها...، متن او را خوانده و چاپ کنند. به خواننده و من احترام بگذارید، و انرژی ذهنی از آنها و من نگیرید. بنابراین نمره سایت آفتابکاران برخلاف جواد شفایی: «صفر!» گنده برپیشانی چنین آت اشغال کارن.

دوم: با دیوانه زنجیری هم که نوشته ایی، موافقم. زیرا تو اولین نفری نبودی، که چنین گفت. وقتی در آذر سال ۹۲ برای اولین بار به خواهرم گفتم: «سکته مغزی کرده ام». یکی از آشنایان نزدیک تا شنید، گفت: «دیوانه از قفس پرید!» یعنی سیامک پیامش را رساند. زیرا سیامک کسی نبود که چنین حرفی بزند!، (جانش در خط است).

سوم: سوال این است زمانی که من به سازمان پیوستم، در سلامت کامل عقلی و روانی بودم! در سازمان چه بر سر من آمد، که دیوانه زنجیری شدم؟ چرا این دیوانه زنجیری را کمیساریا و... بدلیل زنجیری بودن، زود تر از این اعزام نکرد؟، تا زمانی که سکته مغزی مطرح شد؟. و سازمان اینهمه نیازمند نگه داشتن و پوشیده ماندن این مسئله داشت؟.

چهارم: جواد شفایی!، فیلم دیوانه از قفس پرید، با بازی جک نیکلسون را، یکبار تماشا کن!، و ببین چرا دیوانه از قفس پرید؟. در پشت پرده چه اتفاقی برای این دیوانه و سایر دیوانگان می افتاد که از قفس جستند؟. ببین چه آمپول هایی می زدند... و...

تو که خیلی عاقل بودی! زودتر و ۲۳ سال پیش جدا شدی. پیش از زنجیری شدن و در سلامتی کامل عقلی و روانی جستی؟. سزا نیست که به دیوانه زنجیری؟، که تا پایان در سازمان و اشرف و لیبیرتی سازمان بود، نامه تو و اینهمه مقالات در سایت های مجاهدین ردیف شود. فکر می کنی فیلم جکی نیکلسون چند تا نقد داشت؟. من قبول دارم، در هر دو سیستم توتالیتاریسم مطلق، ولایت فقیه و رهبری عقیدتی، من واقعاً یک «دیوانه» «زنجیری» بودم و هنوز هم در آلمان و اینک امروز چنینم. پس چرا اینقدر «جواد» شده ایی، که من فکر نمی کنم چنین باشی! تو خودت رازده ای به نقش «جواد» شده برای خوش رقصی پیش «امام نقی» باحال شده! این امام نقی راهم من افشا می کنم تا بفهمی که «نقی» نیست «ولی» است، «ولی عقیدتی» و مثل همه ولی ها، و «ولی فقیه» ها، هر نوعشان یک جنایتکار هستند.

من همیشه دیوانه زنجیری بودم، هستم و خواهم بود.

« اما هرکس تا آخر پایدار بماند، نجات خواهد یافت». متی ۲۴-۱۳

قسمتی از شعر: «به گور دشتهايم سلام»

...

واما

عشق را باش

چه بی باک و بی هراس

بی گدار از پستان رویا می مکید

ازچشمان مان می جهید

و روان میگشت ...

گوهردشت هامان

درفصل ها

قصرش می پنداشتیم

شیرناخفته

زنجیرناپذیر سلولِ دژم .

"روی به پنجره بسپار"

"وحي" دل ندا میداد

مؤمن شکستن تقدس قفل وزنجیر

محاربانِ "دیوار"

با چشمانی پراز پنجره

سوداگر بلورین روشنا ...

دیوارها

طنین ارتعاش روشنای ما شدند:

با نیض سرانگشتان شوخ

شوق "تماس" را

تا آنسوی دیوار می برد ...

ازبند "دیگته" دیوار

ازبند هوای سیاه هیولای مغزخوار و

"هزارپای زندانش"*

اما «جواد» شفایی، ویک خاطره از من ویک نقل قول از دوستان من و جواد شفایی درآلبانی:

نقل از کتاب حقیقت مانا- گزارشی به سه نسل - خطاب به رجوی:

چ- ی در مرداد سال ۹۶ می گفت: «عباس سماعی را سال ۷۰ بدلیل اینکه می خواست از سازمان خارج شود، بشدت توسط فتح الله فتحی، بوسیله یک «چوب بیس بال» ی که داشت، می زدند. (سازمان به فتح الله فتحی لقب پاسدار فتحی داده است، او پس از سرنگونی صدام به تیف که مکان جدا شدگان سازمان، نزد امریکایی ها رفت) جواد شفایی وحشمت تیفتکچی و... هم در همان بنگال مغزپسته ایی بودند، که در این کتک زدن شرکت داشتند. تمام صورت عباس پر خون شده بود.»

من (نگارنده) وچ- ی هم، در در سال ۷۰ همراه با جواد شفایی در مرکز ۴۰ بودیم. فرمانده لشکر ۴۰ خانمی بیام سیمیا (مهناز کرمی- اهل کبوتر آهنگ بود) جواد شفایی برای من تعریف می کرد: «عباس سماعی می خواست سازمان را ترک کند. او را انداختیم در بنگال مغزپسته ایی اطلاعات (بنگالی که افراد را با بلند گو صدا می زدند برای مراجعه به فرماندهان و...) و من و خواهر حشمت و... او را می زدیم. او روی زمین افتاده بود خواهر حشمت با نوک پوتین اش، محکم می زد به شکم و دنده های عباس سماعی و حسابی حالش را جا آوردیم و خونین مالی شده بود.»

(عباس سماعی سال ۶۸ به سازمان در عراق پیوست. او از افراد بالایی سازمان در آلمان بود و تمام حساب مالی سازمان در آلمان در دست او بود. عباس نمی خواست بدلیل انقلاب ایدئولوژیک، همسرش را طلاق بدهد. و می خواست به همراه همسر و دختر ۹ ساله اش از سازمان خارج شود. سال ۶۹ و ۷۰ هم نوژل در منطقه پراکنده در لشکر ۴۰، خلع مسئولیت شده بود و تحت برخورد قرار داشت) بصورت جدا و ایزوله شده و تحت فشار قرار گرفتن از سوی تشکیلات).

حکایت تلخ آنکه «جواد» ی که خود اینچنین می گفت و می زد...؛ چند ماه دیگر خود، از اشرف و مجاهدین خارج و به اروپا رفت؟. اما از نظر من خوب شد که جواد رفت. چون آنجا که بود و عطف به من «دیوانه زنجیری!» که همه می ترسیدند به او سلام کنند!... در صورتیکه تمامی بچه های یگان ما مثل همه رزمندگان عاشق یک دیگر بودند و یک شور و حال انقلابی در مناسباتشان حاکم بود!... جواد دیگر در زدن و خونین مال کردن عاشقان شرکت نداشت.

اما یک شات از تصاویر و فیلم های دیدار و تماس تلفنی جواد شفایی و همه «جواد» های دیگر با رهبر عقیدتی در سال ۷۴ در خارج از کشور.

سال ۷۴ پس از آزاد شده از زندانهای سال ۷۳ و پروژه رفع ابهام و دادگاههای رجوی، نشست بند ف شروع شد. در مرکز ۵ بتول رجایی گفت: «فیلمی از بردار است همه شما آنرا می بینید. و فیلم شروع شد:

در حالیکه در همه نشست ها، و تماسهای رهبری همیشه صندلی و میز وجود داشت. یک اتاق بزرگ نشان دادند که اعضا و کادرهای خارج از کشور که همه را می شناختیم، حضور داشته و اینبار روی زمین نشسته بودند. (مثل بیت خامنه ایی) یکباره تلفن زنگ زد و بردار (رجوی) پشت تلفن بود. جمعیت ۱۵-۱۴ نفره در اتاق روی زانو و چهار دست و پا رفتند بطرف تلفن؟ هیچ کس از جایش بلند نشد راه برود. ضجه می زدند برای یک تماس و صحبت پشت تلفن، نوبت به هیچکس نمی رسید. تلفن که روی میز بود، مسئول نشست تلفن را گذاشت روی زمین (ابتدا بخاطر احترام به رهبری تلفن روی میز بود). همه گریه می کردند، زار می زدند، ضجه می کردند که: «برادر تورو خدا ما رو ببخش!، ما غلط کردیم، ما نفهمیدیم، صدای صحبت بدلیل گریه ما معلوم نمی شد، و صحبت کننده بیشتر از همه غش می کرد و هر چیزی نثار خودش می کرد (همین چیزهایی که جواد نثار من می کرد)، یکباره دیدم جواد شفایی هم روی زانو و دست و پا رفت بطرف تلفن. من تعجب کردم، جواد در تشکیلات نبود. می خواستند به این وسیله باز جذب کرده و به عراق بیا و روند...، آن موقع و در چنین چهار دست و پا راه رفتن و تمام دهانش را بر اثر ضجه زدن و گریه کردن (مشابه مردم کره شمالی که، همه مردم بلا استثنا وقتی رهبر جوان مضحک را می بینند، باید اشک در چهره داشته باشند، و الا کارشان با کرام الکاتبین مارکسیستی - الهی- آسمانی، حزب الهی های دواتشه «مارکسیستی - آسمانی» است). بله جواد شفایی آنزمان خود را به «جواد» بودن زد، ولی مثل سال ۷۰ در سلامت کامل عقلی بود و هرگز آنطور که رجوی می خواست «جواد» ی نشد و به منطقه (لفظ اشرف در خارجه) نیامد!

من آگاهانه به خواهر مسئول نشست خودمان گفتیم: «این برای رهبری خیلی سطح پایین است که کادرها و اعضای سازمان روی زمین بنشینند و چون صندلی و میکرون و... نیست، چهار دست و پا از هم و از روی هم سبقت بگیرند که با رهبری صحبت کنند. همیشه

در پایگاه های سازمان در خارج چیزی که زیاد است صندلی است. وما هیچ چیزی از صحبت و مکالماتشان نشنیدیم. چون همش گریه بود. من مخالفت و بازتاب منفی ام را اینطور نشان دادم. اما مسئول می دانست که هدف این بود که افراد و آنهم کادرهای بالای روابط خارجه و کمیسیون خارجه شورا را به مانشان دهند که چگونه له له می زنند تا با برادر (رجوی) یک کلمه صحبت کنند یا یک سلام بدهند...

همین بود! مسئول نشست پس از پایان نوار با تندی و خشم و تهدید گفت: «شما چتونه؟ اینها بالاترین کاردهای سازمان هستند در خارج! برای یک لحظه شنیدن صدای برادر و یک سلام دادن با او، اینجوری له له (مثل سگ) می زدند. همشون به گریه افتادن!؛ شما چه مرگتونه که برادر پیش شما اس و نشست های چند روزه می ذاره، اما هیچ تکونی نمی خورین؟ و بدین شکل نشست های بند ف شروع شد. الان که دارم می نویسم، می تونم بفهمم که آنها پس از نشست های بند ف و یا در حین آن نشست ها، خوب خیس خورده و چلانده شده بودند، که اینطور از فرط خیانت هایی که همه باید اعتراف می کردند، نسبت به رهبری داشتند، این شوریدگی جمعی (انداختن انسان به حسیص در هم شکستگی) محصول همان نشست ها و اعترافاتی بود که داشتند.

«دریغا ! نجیبانی می بینم که در نانجیبانه ترین شکل و صور، می خواهند از نجابت [از خودشان] دفاع کنند؛ از یک نجابت باطل شده!» از کتاب چاپ نشده: «پیامبران خیابانی- سیاره - سبز، آبی» - سیامک نادری

.....
"به گوهر دشت هایم سلام" ۱۳۹۱/۵/۸ الهام از نامه شبنم مددزاده از زندان

دل با دلک اش

سوداگر روشنا بود و

می گفت: رو به پنجره بسپار

وان دل - گر نبود

چیزی نبود

جز واحه وحشت و ملال

کلاه ظلمات شب

بر سرمان نهاده اند

انبان فقیه و شحنه و "شبیحه"

فلاسفه گور "دان" حوزه ها

عُلُقَه های ماقبل حلقه مفقوده

دیوار جهل بر اندام فکر، اندیشه، خیال

دیوار کوچکترین تبسم رؤیا

وخیال را

محال می خواست و

می نمود و می ریود

از چنگِ ما

شب کلاه سیمانی را
تمام قد برسرمان کشیدند
با نام: گور زندگی
وصفت اش: سگ دانی !

رؤیای بی دیوار
افسونمان میکرد
چه بیهوده
قفسی ساخته اند
پُراز صداهای هراس
پُراز طنین سکوت و
اخبار دروغ !
سهمی به مساوات
به رایگان
ارزانی مان بود .

زاغ
چشم میزد
شایع هراس مرگ و
نعره های زندانی و شکنجه های طویل

واما عشق را باش
چه بی باک و بی هراس
بی گدار از پستان رؤیا می مکید
از چشمان مان می جهید
و روان میگشت ...

گوهر دشت هامان

درفصل ها

قصرش می پنداشتیم

شیرناخفته

زنجیرناپذیرسلول دژم .

"روی به پنجره بسیار"

"وحی" دل ندا میداد

مؤمن شکستن تقدس قفل وزنجیر

محاربان "دیوار"

با چشمانی پرازپنجره

سوداگربلورین روشنا ...

دیوارها

طنین ارتعاش روشنای ما شدند:

با نبض سرانگشتان شوخ

شوق "تماس" را

تا آنسوی دیوارمی برد ...

ازبند "دیکنه" دیوار

ازبند هوای سیاه هیولای مغزخوار و

"هزارپای زندانش"

کوچکترین روزنه آهن پرده های حائل پنجره ها

معراج چشم بود و

چشمانمان

"هسته" و "هستی" خون سیاه دیواررا ریخت

بند از بند "دیکنه دیوار" و دیکتاتور گسست

و تق تق ضرب آهنگ "مورس"

بر دیوارلرزان می کوبید

ارتعاش احساس

هنوز، هنوز

سگ های سنگی دیوار

زوزه های افقی می کشند

اما

طنین بال یک پرنده :

"پروانه"

آه "شبم" زلال

از لابلای دیوارهای برگ برگ گشته می آید

پژواک صدا !*

به "شبم" بگو ، برسان

"خود"

بالاترین شهود پروانه سان عشق

به ، ز هرواژه وکلام

شهوده عشق

ای جان شیفته

رقص سمندر رویایی کلام

تویی !

پژواک صدا * : اشارتی به نامه شبم مددزاده از زندان قرچک و گوهر دشت، در قسمتی از نامه اش آمده : نمی دانم با کدام واژه ای باید آنچه در اینجا (زندان) میگذرد، آنچه هست شیئیت بیخشم... و دیوارها طنین صدایمان بودند (نقل به مضمون)

" هزارپای زندانش " : از آسمان که به زندان نگاه کنی شبیه هزارپا است و چنین تشبیهی " هزارپا " در زمان شاه بکاررفته بود

از کتاب: « برای لبخندی که بر لبانم بنشیند » سیامک نادری

سایت حقیقت مانا - سیامک نادری - ۹ دی ۱۳۹۶